

جانشینان خدا: شراب، اینترنت و شکنندگی روانشناختی

نویسنده: پویا جفاکش



یکی از دوستان که در مرخصی سربازی دیده بودمش، از یک عارضه‌ی شایع در بین سربازان صحبت کرده بود که در پایگاه خودشان به آن "کما" می‌گفتند. منظور از کما این است که سرباز، بدون هیچ گونه دلیل مشخصی و انگار که مثل حالت کما از فکر کردن عاجز باشد، دچار افسردگی و پرخاشگری عصبی میشد و کسی جرئت حرف زدن با او را پیدا نمی‌کرد. یکی از افراد پایگاه به نام ناصر آنقدر به این حالت دچار میشد که اسم او را "ناصر-کما" گذاشته بودند. او یکی از قدیمی‌های پایگاه بود و در قوانین نانوشته‌ی پایگاه، سابقه دارها تازه کارترها را اذیت میکردند و بهترین امکانات را برای خود برمیداشتند. او در دوران تازه کاریش خیلی اذیت شده و برای لحظه‌ی رسیدن به اوج سابقه داری، لحظه شماری میکرد. ولی وقتی جایگاه را تصاحب کرد، دید که زور دعوا ندارد و به شدت احساس به درد نخوری و یأس کرد و برای جبران این وضعیت، مدام به ژاژخایی در مورد موفقیت‌های خود و یا بزرگ جلوه دادن موفقیت‌های کوچکش میپرداخت. به همین دلیل، بعضی اوقات دلیل به کما رفتن او مشخص بود و همیشه هم این دلیل، بسیار ابلهانه و ناچیز به نظر میرسید. مثلاً یک بار در اوایل بهار، خوشحال بود که امروز، بیست و هشتم است و



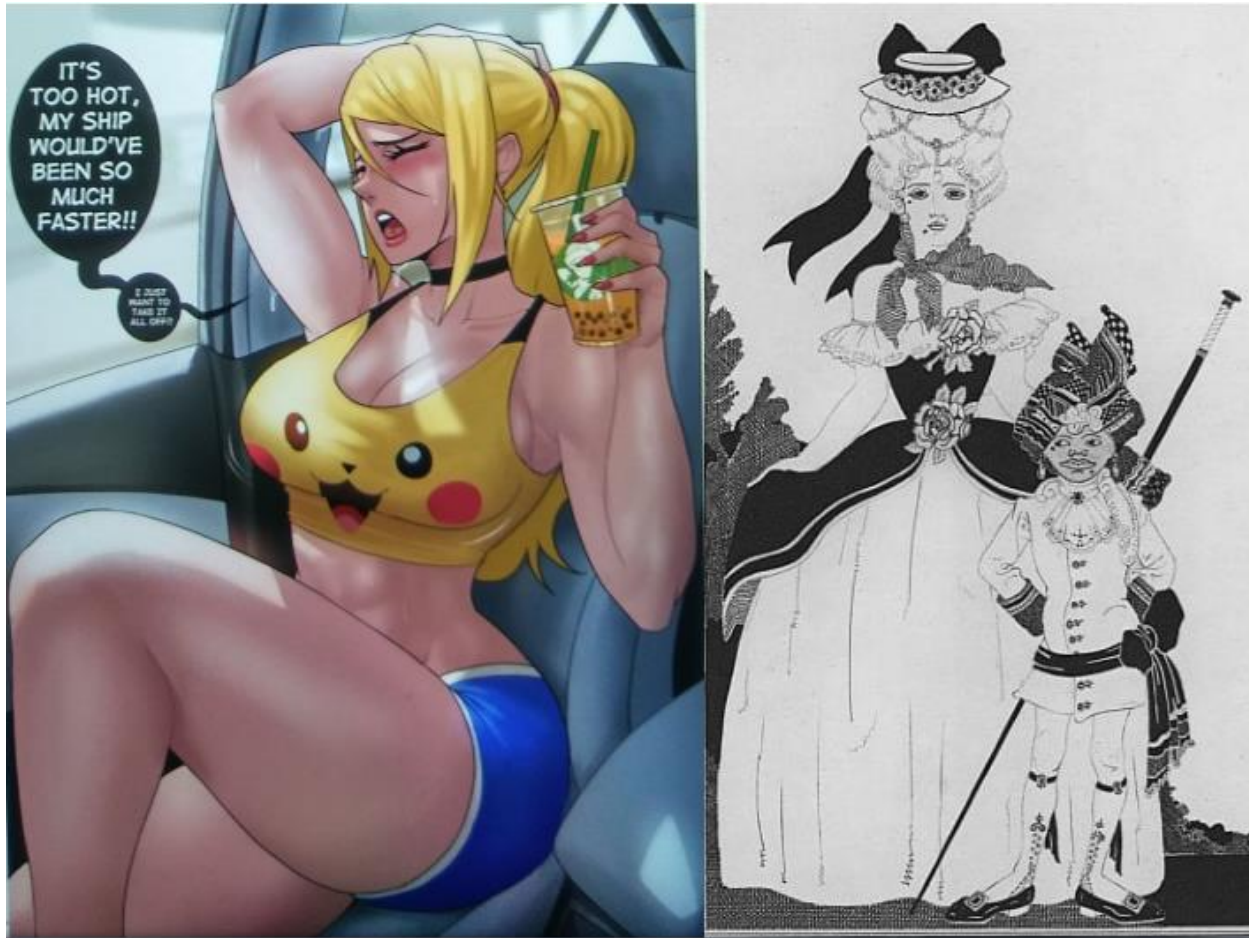
دو روز دیگر، یک ماه دیگر از خدمتش تمام میشود که به او گفتند ماه 31 روزه است و سه روز دیگر باقی مانده است. کمی فکر کرد و دچار حالت غم شدیدی شد و بعد به این فکر کرد که بهار و تابستان، 6 ماه 31 روزه دارند و بیشتر غمگین شد و ناگهان در کمای شدیدی فرو رفت.

این حالت ها به نظر قدیمی تر ها شاید مسخره به نظر برسند چون آنها بیش از جوانان امروز، به رنج و سختی عادت داشتند. رنج جوانان امروز، از جنسی متفاوت با آنها است. جوانان دچار شکنندگی روانشناختی هستند. این نتیجه ی فرایند عظیم و مرحله به مرحله ای است که در نتیجه ی رشد اختراعات و بعد از آن، رشد صنعت سرگرمی حادث شده و از تحول در مشروبات الکلی و مواد مخدر به سینما و تلویزیون و در نهایت اینترنت رسیده است. مارک منسن این موضوع را اینطور توضیح میدهد:

«جهان روی یک مسئله میچرخد: احساسات. دلیلش این است که مردم پولشان را خرج چیزی میکنند که احساس خوبی به آنها بدهد، و جایی که پول در جریان باشد، قدرت هم در جریان است. پس هرچه بیشتر توانایی اثرگذاری بر احساسات آدم ها را داشته باشید، پول و قدرت بیشتری به دست خواهید آورد... خودکار نوک ساچمه ای، سیستم گرمایشی راحت تر، واشر بهتر برای لوله کشی خانه. چه ثروت ها که برای بهبود زندگی یا اجتناب از رنج به دست نیامده یا از دست نرفته؟ اینها احساس خوبی به آدم میدهند. مردم هیجانزده میشوند



Invention: Pneumatic machine by Otto de Guericke (Otto de Guericke) (1602-1686), German inventor. Engraving in "La Nature"



و پول خرج میکنند. زمان پیشرفت و ترقی سریع رسیده است. دو راه برای ایجاد اعتبار و ارزش در بازار وجود دارد: 1- نوآوری با ارتقای درد: اولین راه ایجاد ارزش، جایگزینی یک درد با دردی قابل تحمل تر/مطلوب تر است. کاری ترین و قطعی ترین مثال های این مورد، نوآوری های پزشکی و دارویی هستند. واکسن فلج اطفال چند ثانیه درد سوزن را جایگزین عمری درد طاقت فرسا و فلج بودن کرد یا مثلاً جراحی قلب، دوره ی یکی دو هفته ای نقاهت را جایگزین مرگ. 2- سرگرمی یا اجتناب از درد: دومین راه برای ایجاد ارزش و اعتبار در بازار، کمک به مردم برای بی حس کردن دردشان است. ارتقای درد مردم به آنها درد قابل تحمل تری میدهد اما بی حس کردن درد، تنها آن را به تعویق می اندازد و بیشتر اوقات، حتی آن را بدتر هم میکند. سرگرمی میتواند یک سفر آخر هفته ای به ساحل، بیرون رفتن شبانه با دوستان، تماشای فیلم با فردی خاص یا مصرف کوکائین باشد. سرگرمی لزوماً مشکلی ندارد؛ همه ی ما گاهی به آن نیاز داریم. مشکل، زمانی است که زندگی ما را تحت سلطه ی خود درمی آورد و کنترل را از چنگ اراده مان بیرون میکشد. بسیاری از سرگرمی ها مدارهای خاصی را در ذهن ما تحت تاثیر قرار میدهند، در نتیجه اعتیادآور میشوند. هرچه بی حسی بیشتر میشود، درد آن بدتر میشود و در نتیجه



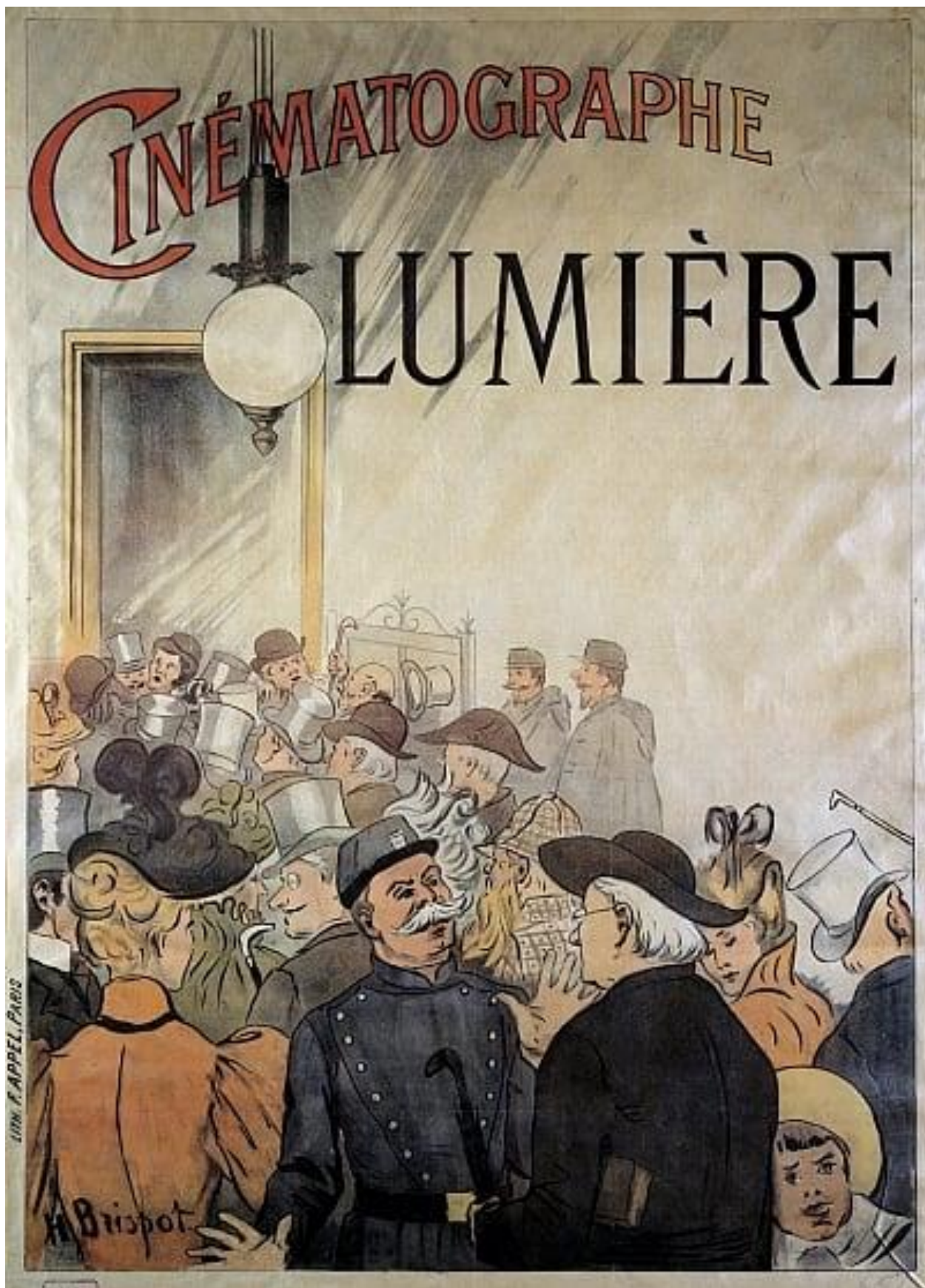
شما را بیشتر به بی حس کردن آن وا میدارد. بالاخره موقعی میرسد که این توده ی لزج درد چنان بزرگ میشود که اجتناب از آن انکارناپذیر میشود. کنترلتان را از دست میدهید و ذهن عاطفیتان، ذهن عقلانیتان را توی صندوق عقب گیر می اندازد و اجازه ی بیرون آمدن نمیدهد، تا باز ماشین را محکم به جای دیگری بکوبد. اینطور است که چرخه ی زوال آغاز میشود. وقتی انقلاب علمی شروع شد، بیشتر پیش رفتن اقتصادی به دلیل نوآوری بود. در آن دوران بیشتر مردم در فقر زندگی میکردند. همه بیشتر اوقات گرسنه، بیمار، بی حال و خسته بودند. مردم بیشتر دندان های خراب داشتند تا توانایی خواندن و نوشتن. اصلا جالب و سرگرم کننده نبود. طی چندصد سال بعد، با اختراع دستگاه ها و شهرها و تقسیم کار و علم پزشکی مدرن و بهداشت و دولت پارلمانی، بخش بزرگی از فقر و سختی زندگی تسکین یافت. واکسن ها و داروها جان میلیاردها نفر را نجات دادند و دستگاه ها مشاغل کمرشکن و گرسنگی را در سراسر جهان کم کردند. نوآوری های فناوری که درد انسان را ارتقا دادند، بیشک مفیدند. اما وقتی تعداد زیادی از مردم، نسبتا سالم و ثروتمند هستند، چه اتفاقی می افتد؟ در این زمان، بیشتر پیشرفت اقتصادی از نوآوری به سمت سرگرمی، و از ارتقای درد به سمت اجتناب از درد تغییر مسیر میدهد. یکی از دلایلی این است که نوآوری حقیقی خطرپذیر، دشوار و معمولا بی پاداش است. بسیاری از مهم ترین ابداعات تاریخ، باعث ورشکستگی مخترعان خود شده اند. اگر قرار است کسی دل به دریا بزند و شرکتی را پایه

CINÉMATOGRAPHE

LUMIÈRE

UN F. APPEL, PARIS

H. Brispot





A visit to the BBC, 1937

گذاری کند، مسیر سرگرمی گزینه ی مطمئن تری است. در نتیجه فرهنگی ایجاد کرده ایم که در آن، بخش عمده ی نوآوری، صرف کشف روش هایی است برای توسعه ی سرگرمی به شیوه های جدید و بهینه تر و البته مداخله آمیزتر. همانطور که پیتر تیل سرمایه گذار ریسک پذیر گفته بود: "ما ماشین پرنده میخواستیم، در عوض به تویینر رسیدیم!" به محض این که اقتصاد به سمت سرگرمی تغییر جهت دهد، فرهنگ شروع به تغییر میکند... عصر تجاری در اوایل قرن بیستم با کشف [ادوارد] برنایز - این که میتواند با احساسات و خواسته های ناخودآگاه مردم، بازاریابی کنید- آغاز شد. برنایز به پنی سیلین و جراحی قلب اهمیتی نمیداد. او سیگار و مجلات زرد و محصولات آرایشی عرضه میکرد، مزخرفاتی که مردم به آنها نیازی نداشتند. تا آن زمان هیچ کس متوجه نشده بود چطور مردم را وادار کند پول هایی هنگفت خرج چیزهایی کنند که برای نجات جانشان ضروری نیست. ابداع بازاریابی باعث ظهور تب تازه ای برای سیر کردن عطش خوشبختی مردم شد. فرهنگ عامه ظهور

یافت و مشاهیر و ورزشکاران به شدت ثروتمند شدند. برای اولین بار، وسایل لوکس به تولید انبوه رسیدند و برای طبقه ی متوسط جامعه تبلیغ شدند. رشدی انفجاری در فناوری های راحت طلبانه پدیدار شد: غذای نیمه آماده، فست فود، مبل راحتی، ماهیتابه های نچسب و غیره. زندگی چنان آسان، سریع، موثر و بی دردسر شد که تنها در بازه ی کوتاه صد سال، مردم توانستند تلفنشان را بردارند و کاری را که انجام آن، دو ماه زمان میبرد، توی دو دقیقه انجام دهند. زندگی در عصر تجاری، اگرچه پیچیده تر از گذشته شده بود، هنوز در مقایسه با امروز نسبتاً ساده بود. طبقه ی متوسط بزرگ و پرتکاپویی درون فرهنگی یکدست قرار داشت. ما شبکه های تلویزیونی تماشا میکردیم، به موسیقی یکسانی گوش میدادیم، غذای یکسانی میخوردیم، روی مبل های یکسانی استراحت میکردیم، و مجلات و روزنامه های یکسانی میخواندیم. این عصر، تداوم و انسجام داشت که نوعی حس امنیت ایجاد میکرد. در برهه ای از زمان، همه هم آزادی داشتیم و هم بخشی از آیینی یکسان بودیم، و



Harry Belafonte on set of TV special

Orlando Suero



14

14. Zoo Broadcast from Seal Enclosure.
 15. Capt. C. W. R. Knight broadcasting with his Eagle.
 16. Oundle School Choir broadcasting.
 17. Broadcasting a History Lesson.
 18. One of the Effects Studios.
 19. Chimpanzee rehearsing with dummy microphones.



15



16



17



18



19



Mick Johnson, TV Reporter

English School

این آرامشبخش بود. با وجود تهدید مداوم نابودی هسته ای، حداقل در غرب، معمولاً این دوران را دورانی ایدئال می‌پنداریم. من باور دارم که به خاطر این حس انسجام اجتماعی است که امروزه خیلی‌ها دلتنگ آن دورانند. بعد اینترنت از راه رسید. اینترنت نوعی نوآوری حقیقی است که در شرایط ایدئال، اساساً زندگی ما را بهتر میکند، خیلی بهتر. مشکل این است که، مشکل خود ما هستیم... جهان بر پایه‌ی اطلاعات اداره نمیشود. مردم بر اساس حقیقت و واقعیات تصمیم نمی‌گیرند. آنها پول خود را بر اساس داده‌ها خرج نمی‌کنند و به خاطر حقیقت فلسفی والایی با یکدیگر ارتباط برقرار نمی‌کنند. جهان بر پایه‌ی احساسات می‌چرخد. وقتی گنجینه‌ی بی‌پایان دانش را در برابر انسان معمولی بگذارید، او در گوگل چیزی را جستجو نمیکند که با عمیق‌ترین باورهایش در تضاد است. او در گوگل دنبال چیزی نمی‌گردد که حقیقت دارد ولی ناخوشایند است. در عوض، بیشتر ما در گوگل چیزی را جستجو می‌کنیم که خوشایند ما است اما حقیقت ندارد. آیا فکر نژادپرستانه‌ی زشتی در سر دارید؟ خب، فقط کافی است با دو کلیک، انجمن اینترنتی کاملی از نژادپرستان پیدا کنید که برایتان استدلال‌های به ظاهر قانع‌کننده‌ی زیادی می‌آورند که به شما بقبولانند چرا



2020:



نباید از داشتن چنین گرایش هایی خجالتزده شوید. زنتان شما را ترک کرده و فکر میکنید زن ها ذاتا خودخواه و بدجنسند؟ جست و جوی چندانی در گوگل لازم نیست تا توجیه هایی برای این احساسات زن ستیزانه پیدا کنید. فکر میکنید مسلمان ها قرار است از مدرسه ای به مدرسه ای دیگر کمین کنند و بچه هاتان را بکشند؟ مطمئنم تئوری ای آن بیرون وجود دارد که آن را اثبات کند. به جای این که تا حدی جلو بیان آزادانه ی بدترین احساسات و تاریک ترین سیرت های ما گرفته شود، شرکت ها و سازمان های نوپا به سرعت برای سودآوری از آنها وارد عمل شدند. در نتیجه، بزرگترین نوآوری عصر ما به تدریج به بزرگترین سرگرمی عصرمان تبدیل شد. در نهایت اینترنت برای این طراحی نشده بود که



Invention of the Art of Drawing

(Erfindung der Kunst des Zeichnens)

Joseph Benoît Suvée



چیزی را به ما بدهد که به آن نیاز داریم، برای این طراحی شده بود که چیزی را که "میخواهیم" به ما بدهد، و اگر چیزی درباره ی روانشناسی انسان در این کتاب آموخته باشید، میدانید که این موضوع خطرناک تر از چیزی است که به نظر میرسد.» ("اوضاع خیلی خراب است: کتابی درباره ی امید": مارک منسن: ترجمه ی سمانه پرهیزکاری: نشر میلکان: 1398: ص178-183)

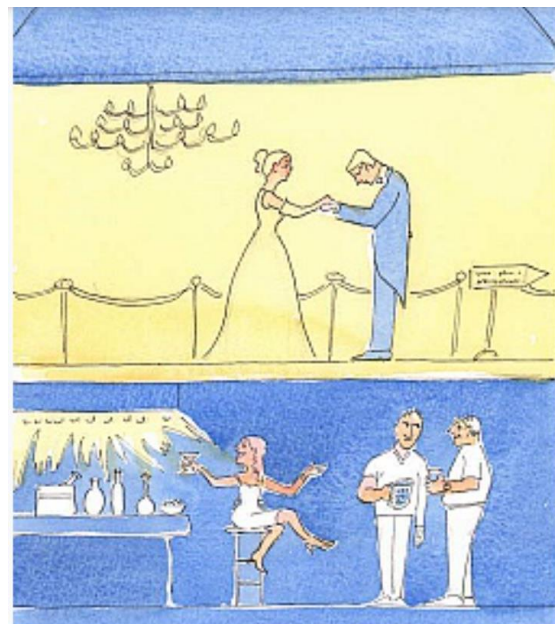
وقتی جوان مدرنی که توسط این رشد عظیم سرگرمی احاطه شده، به پایگاه نظامی کم امکانات دوستم پای میگذارد بی این که حق استفاده از موبایل –این بزرگترین مظهر جابجایی سرگرمی در قرن بیست و یکم- را داشته باشد، چه حسی پیدا میکند؟ بیایید نمونه ای از نظام طبقاتی در یک پایگاه کم امکانات نظامی را ببینیم. محل خواب سربازان، به بهترین و بدترین مکان ها تقسیم میشود. بهترین مکان ها به قدیمی ها میرسیده است تا این که بالاخره در زمان دوستم، در یک انقلاب دموکراتیک، گروهی از قدیمی ها اجازه ی استفاده از بهترین مکان ها را پیدا کردند. اشرافی بودن مکان را "ویو" یعنی پهنه ی دید آن تعیین میکرد. روی دیوارهای محل خواب، نقاشی های منظره قرار داشتند که سربازان قدیمی در سال های 3-1372 شمسی، آنها را کشیده و در آنجا قرار داده بودند. اگر شما موقع دراز کشیدن، یک و نیم نقاشی زیبا جلو چشمتان بود، یعنی این که در محل اشرافی ای خوابیده بودید. این شاید خیلی شهودی به نظر برسد و آدم را به یاد شهود کشیش ها و راهبان در مذاهب قدیم بیندازد. ولی صحنه ی سرگرمی نیز همینطور شهودی عمل میکند. علت این که منسن مینویسد شرکت ها با سرگرمی چیزی را که ما خودمان میخواهیم، به ما میدهند همین است. چون قبلا درخواست های ما را خدا جواب میداد. ما در صحنه ی سرگرمی، به قلمرو خدایی بهشت برین وارد میشویم و یا به جای قهرمانان ادبیات و فیلم و گیمینگ، مستقیماً در آزمایش های الهی شرکت میکنیم. مشکل این است که باید درنهایت این عرصه ی الهی را ترک کنیم و به دنیای واقعی برگردیم و این تکرار اخراج آدم و حوا از



بهشت است و به شدت دردناک. ما حکم آدم را داریم و رسانه حکم حوا را. شاید همین حس است که دنیای رسانه را به شدت مردانه میکند و ما را به جای قهرمان مرد، درگیر ستاره ی زنی میکند که نه فقط حوا و ازاینرو شهوت انگیز، بلکه در مقام روح رسانه، در حکم یک کاهنه است.



Gloria Stuart, American stage, television and film actress, 1934-1935



People in television programmes are pictured before and after, as they learn social skills, 2004 (w-c on paper)

Elizabeth Wang



مردم معمولاً در مورد زیبارویان بازیگری که با پا به سن گذاشتن، دوران شهرت خود را از دست میدهند فراموشکارند. ولی هنوز کسانی هستند که میدانند شهرت مدونا در مقام یک بازیگر و یک کاهنه ی جنسی به طور همزمان، تکرار تجربه ی "اما کالوه" بازیگر تئاتر و خواننده ی اپرا در پاریس و کاهنه ی جامعه ی اکولتیست رز صلیب معبد و جام مقدس است. این فرقه از جامعه ی کلیسایی مردان مرموز سنت سولپیس در پاریس پدید آمده بودند و تصور میشد مرکز مطالعات اکولتیستشان، کلیسای کاتولیکی بود که در سال 1645 روی معبد ایزیس بنا شده بود. آنها به تقدس رنه لوشاتو اعتقاد داشتند که مرکز کیش مریم مجدلیه به عنوان همتای مسیحی ایزیس است. اما کالو خودش هم به زیارت این معبد میرفت. شاید سروصدای این معبد بعد از رمان و فیلم رمز داوینچی، در باقی ماندن خاطره ی کالو نقشی داشته باشد اما به جز آن، شهرت یکسان او تحت نام مدونا در مقایسه با مدونای رسوای فعلی است که مهم است. چون عنوان مقام کاهنه ی فرقه ی کالو، "مدونا" بود. مدونا لقب مریم بطول است. با این حال، اکولتیسم پاریسی مزبور، این اصطلاح را بیشتر درباره ی مریم مجدلیه به کار میبرد. مدونا لغتاً مونث شده ی:



اما کالو در نقش کارمن



M+adon

میباشد که "م" آن یا حرف میم سامی، همان "میم" به معنی آب در زبان های فنیقی است و میم آدون یعنی آب خدا که منظور از خدا دیونیسوس یا خدای شراب است. او به سبب ایجاد شراب، به میوه ی درخت ممنوعه یا عامل انسان شدن انسان تشبیه میشود که معمولاً سیب تلقی میشود ولی اینجا منظور، انگور سیاه است که خون خدا یعنی شراب را سرازیر میکند و از اینرو انگور سیاه به "سیب آبی" نامیده میشود و به عنوان مابه ازایی سحرانگیز، برابر این اسم، سنگ های آبی رنگ مقدسی در رنه لو شاتو تدارک دیده بودند. خون خدا، خون عیسی و کنایه از فرزندان او است که قرار بود از مهبل مریم مجدلیه در رنه لو شاتو متولد شوند و نسل اشرافیت کنونی اروپا را پدید آورند و این به جام مقدس حاوی خون مسیح در داستان مریم مجدلیه تشبیه شده که همان گرال معروف است. بدین ترتیب، زوج مریم مجدلیه و مسیح جانشین دیونیسوس باخوس و همسرش آریادنه شده اند و آریادنه روح مئادها یا زنان رقصنده و خواننده و بی حیای باخوس است که با بسیاری از بازیگران زن و زنان خواننده در هنر نوین مقایسه میشوند.:

"blue apples": William henry: 2000:chap2



Mary Magdalene - Reformed Harlot



Watch Mary Magdalene



In new film, Mary Magdalene



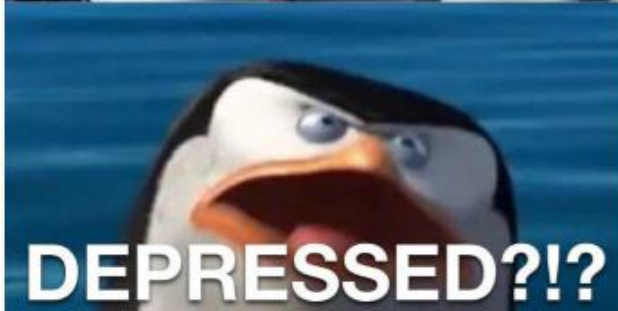
شاید به نظر برسد که این تعبیر، به آن معنی است که کسانی که در مقام ستارگان زن فیلم ها، تئاترها و حتی شوهای موسیقی، و آن هم فقط در مقام معشوقه ی ستارگان مرد فیلم -و مخاطبان مرد فیلم و موسیقی، که خودشان را به جای ستاره ی مذکر فیلم یا عاشق خانم خواننده تصور میکنند- فقط یک سرگرمی مبتذل مرتکب نمیشوند بلکه دارند مناسک اجرا



میکنند. اما ای کاش مسئله فقط به همین حد خلاصه میشد. هنر در اینجا یک نوع تفلسف داستانی در تقلیدی غریب از ایزدشناسی است و به شدت مدیون ایده ی خدای مرد در صنعت به شدت مردانه ی هنر. ستاره ی زن، در مقابل ستاره ی مردی قرار میگیرد که سخنگوی سناریست و کارگردان مرد فیلم یا شخصیت دیگر مردانه ی ناپیدا و مرموزی در مقام ریاست آنها است و مرد داستانپرداز، درونیات مورد علاقه ی خودش را از زبان قهرمان مرد، با زنی که ایدئال خودش و درواقع مخلوق خودش هست رد و بدل میکند. این درست مثل آن است که هنرمند زن زیبا و معروف، ماده ی اولیه ی خلقت باشد که با



Wouldn't that make me





دستکاری، معشوقه ی ذهن یک یا چند تن از خدایان انسانواره ی هنر یا به اصطلاح سیکلوپ های این عرصه برای خلقتی نوین باشد که قرار است از دریچه ی رسانه ها در مخاطبان کارگر افتد و توسط آنها واقعی شود. بنابراین ستاره ی هنری زن، در حکم روح رسانه ای است که حکم مادر تولیدات یک ذهن خلاق به جای درونیاتی از خود آن ذهن خلاق را دارد که قرار است توسط او به دنیا بیایند و واقعی شوند. اما قبل از آن، ذهنی و از



این جهت خدا هستند و تنها پس از گوشتمند شدن با موجود شدن بر پرده ی رسانه است که به خدای واقعی و خلقتگری راستین تبدیل میشوند. پس همسر خدا در حکم مادر او است و مریم مجدلیه تکرار مریم بطول است همانطور که هورس همتای مصری مسیح در مقام خدای خورشید، هر روز موقع غروب، توسط همسرش هاتور بلعیده و فردا صبح از نو از واژن او متولد میشود و همین مطلب به صورت مرگ آدونیس (خدای طبیعت) به خاطر معشوقه اش ونوس (زهرة) و زنده شدن مجددش با زحمات ونوس به صورت دراماتیک درمی آید. انسانی شده ترین صورتبندی این داستان است که با خارج کردن موضوعش از حیطه ی خدایان بی ننگ و وارد کردنش به دنیای انسان ها، موضوع را دقیقاً با گناه آلودتر کردن، چنان تراژیک میکند که بتواند راه غنی کردن هنر را نشان دهد. ادیپوس با ورود ناخودآگاه به زادگاهش تبس، بدون این که بداند، پدر خود را میکشد و با مادرش ازدواج

میکند، و در نتیجه ی این گناه، بلایا را بر جان خود میخرد. اینجا مادر قهرمان، حکم رسانه برای ذهن پدر قهرمان یعنی خالق درام را دارد که نگران روح مادر طبیعت یا والده ی خود است که اخلاق عمومی، او را از آن بر حذر میداند و تن دادن به این عروس هزار داماد را در حد زنای با محارم، کفر میشمرد. مادر طبیعت به گونه ی هیولایی نیم شیر-نیم زن به نام اسفنکس درمی آید که درواقع همان باستت الهه ی شیرآسای بالدار شهوت در مصر است. گاهی او را به شکل گربه ای ملوس که فرمی فریبنده از شیر محسوب میشود نشان میدهند. اما در داستان ادیپوس دقیقا در خطرناک ترین و کشنده ترین حالت خود ظاهر شده تا قهرمان آگاهانه به جنگ او برود، آن هم با سلاح دانش و با جواب گفتن به معمای هیولا، چون دانش است که انسان را بر طبیعت چیره میکند. بنابراین ذهن هنرمند بر طبیعت تا جایی که لازم باشد غلبه میکند و آنچه باقی میماند آنقدر از هیولایی پالوده شده است که از دید یک قهرمان بتوان با آن همچون یک همسر، آمیزش جنسی داشت ولی درواقع آن هنوز



ادیپ و ابوالهول

مدرسه انگلیسی



زهرة و آدونیس، قرن شانزدهم

لوکا کامبیا سو



در حکم مادر قهرمان به جای هنرمند است و هنرمند، خود، هنوز این را نمیداند یا به صلاح نیست بداند. مدل گویاتر این حالت، در افسانه‌ی دیگر قهرمان عفریته کش ادبیات یونانی یعنی پرسئوس دیده میشود. پرسئوس، یک زن هیولایی به نام مدوسا را که ماروش و بنابراین اژدهاسان است میکشد و سپس، شاهزاده خانم آندرومدا را از چنگ اژدهایی دریایی نجات میدهد و با او ازدواج میکند. اژدهای دریایی و زن ماروش، دو روایت از یک قصه



پرسئوس و مدوزا
مدرسه انگلیسی



پرسئوس آندرومدا را آزاد می کند
یواخیم وتوئل یا یوتوئل





پرسئوس و مدوسا، تزئین سقف از سالا دی گالاتیا، 1511-12

بالداسار پروزی

اند و زن نجات یافته از اژدها، همان شکل پالوده تر شده ی مادر طبیعت هیولایی که قهرمان با او می آمیزد و فرزندان هنری تولید میکند و این بار، صحبتی از این که او مادر قهرمان است نیز نمیشود. با این حال، تبس ادیپوس هنوز سرراست تر است بخصوص آنجاکه صحنه ی فاجعه را در تبس یا زادگاه قهرمان نشان میدهد و بازگشت قهرمان به زادگاه، حکم بازگشت به مهبل مادر را دارد. اسفنکس، روح این شهر است ولی در بیرون شهر قرار دارد و شهر، درون او است و درواقع مهبل او، جایی که هنرمند در آن به جای قهرمان، با مادر خیالیش مجامعت میکند.

مهبل پر از آب است و قهرمان ایزدی نیز مثل نوزاد از آب برمیخیزد، آبی که مثل اژدهای دریایی داستان پرسئوس و مارهای آبی ساکن بر سر مدوسا، نمادی از هرج و مرج و هاویه است. علت این که مستی شراب برای خدایی کردن آدم ها باید از آب انگور برخیزد نیز همین است. آن هم آبی هرج و مرجزا است و مشابه به آب های آغازین خلقت در مصر که خالق از آن برخاست. افسانه های مصری میگویند خالق از دریایی کیهانی به وجود



**Dom Pierre Perignon (1639-1715),
Benedictine monk, inventor of the
process of making champagne.**



آمد و بلافاصله دایره ی وسیعی در اطراف او پدیدار شد و مکان اصلی، "مکان زمان اولیه" یا "ولایت آغازین" را شکل داد که خانه ی اولیه و محوطه ی استوار و گردان موسوم به "جزیره ی حاتپ" بود. آن را به نام «پای زمین طلایی»، «جزیره ی آتش»، «جزیره ی آبی» و «جزیره ی نوظهور الهی» و «جزیره ی در حال ظهور در نون (آب های کیهانی)» نیز

خوانده اند. جزیره ی خلقت در مرکز کیهانی قرار داشته و محل اقامت خالق یعنی خدای خورشید بوده است. اوزیریس که خدای خورشید است، «قلب بی حرکت در جزیره ی آتش» خوانده شده است و آتوم یا نخستین خدا نیز «تنهای تنها... که قلبش را در جزیره ی آتش ساخت.» در اطراف این جزیره ی چرخنده، رری ها یا رریت ها که اجسام تازه پیدا شده از نون بودند، به گردش درآمدند. "شس" یا پیوند کیهانی بین آنهال نظم برقرار کرد. شسی ها نیروهایی هستند که این پیوند را حفظ میکنند. "شسی های آسمانی"، جنگجویان الهی هستند که از خدای بزرگ محافظت میکنند. به گفته ی لانگدون، بابلی ها نیز کلمه ی "مارکاسو" به معنی بند و طناب را برای اصل کیهانی که همه چیز را متحد میکند به کار میبردند و البته لغت مارکاسو به معنی حمایت نیز به کار میرفت. میتوان آن را با حبل الله یا طناب خدا در اسلام نیز مقایسه کرد که مومنان باید بدان چنگ زنند. شس، رریت ها را به صورت متمومیم یا مخلوقات ثانویه درآورد و این لغت با تیامات به معنی دریا مرتبط است. در کلدان نیز تیامات یا الهه ی آب های آغازین و تشبیه شده به ازدهای دریایی و نیم شیر-نیم عقاب (یادآور هیولاهای مقابل پرسئوس و ادیپوس) مادر مخلوقات است. درواقع خدای خورشید در جزیره ای در وسط دریای آشوبناک، حکم نوزادی در رحم مادر را دارد و با این حال، پیدایش کیهان حول موقعیت چرخان و ثابت او، آوردگاه کیهانشناسی خورشید-مرکزی را نشان میدهد. در همین حال، الهه، مادر زمین نیز هست و صحنه ی گردش کیهانی باید بدان منتقل شود. بنابراین، چرخش آسمان حول محور ستاره ی قطبی در قطب شمال زمین مد نظر قرار میگیرد و خورشید و ستاره ی قطبی و صدالبته زحل که کنترل کننده ی خورشید است در مرکز کیهانی که با بهشت خداوند تطبیق میشود به هم می آمیزند. یک متن کیمیاگری اعلام میکند: «در قطب، قلب مرکوریوس قرار دارد که آرامگاه پروردگارش





دانایی و پسرش پرسئوس در سینه نشستند
و به دریا انداختند، 1914

آرتور راکهام

است.» و کارل گوستاو یونگ در تفسیر مرکوریوس (هرمس) مینویسد مهمتر از همه، هرمس سالخورده (مرکوریوس سنکس) و «رابطه ی او با زحل است. او با زحل یا ساتورن یکسان است.» منابع چینی، تائو را «نور بهشت» و «قلب بهشت» میخوانند. تائو بر «مرکز طلایی» حکومت میکند که به گفته ی اروین پوسل، «محور جهان» است. از طرفی مطابق متون نجومی چینی، سیاره ی زحل، «محور» است چون جایگاه اولیه ی او در قطب آسمان بوده است. شلگل بیان میکند که زحل است که به جهان حرکت میدهد. "دو سوسور" بیان میکند که در چین، زحل، «سیاره ی مرکزی و مطابق با امپراطور روی زمین است، بنابراین به ستاره ی قطبی بهشت شناخته شده است.» انگار پای خدای خورشید در زمین باشد و سرش در آسمان، توصیفی که در روایات عبری از آدم ابوالبشر شده و نام آدم نیز او را برابر با اتوم و از این طریق ازیریس میکند. همچنین شاید مشابهنی با اطلس باشد که آسمان را روی دوش گرفته بود و توسط پرسئوس به یک کوه یا ستون سنگی تبدیل شد. تصویر چینی بودای غولپیکر در زمین که هاله ی نور خورشیدی در آسمان به دور سرش است شاید شمه ای از این مرکز زمینی جزیره ی آتشین در آسمان را نشان دهد:

‘the Saturn myth’: david Talbot: dokumen.pub

ترکیب پیکر کیهانی و ستون، "تت" یا "جد" ستون ازیریس است و یکی از نمادهای ماسونی است که به همراه دیگر طلسم های پاگانیزم قبطی، در مصر توسط مریم مجدلیه اخذ شده و به اشرافیت اروپایی رسیده است. تصویر مربوطه اش، این نماد را به همراه دو گنج دیگر یوآس (کلید نیل) و آنخ (حیات) درون کاسه ای نشان میدهد. در مصر، کاسه نماد پتاح خداوندگار خلقت و صنعتگری است که با هفستوس یا وولکان یونانی-رومی تطبیق میشود. به روایتی، پر که نماد مات یا الهه ی حقیقت است بدن پتاح را میپوشاند و او را به گونه ای پرنده ای ملبس به حقیقت درمی آورد. در سنت دروئیدی، اضافه شدن معمول "د" سلتی به



Uas Djed Ankh

نام مآت در بازی با کلمات، مآت را به صورت "دیامات" یا همان تیامات الهه ی آب ها درمی آورد و مریم مجدلیه نیز در لانگدوک ملقب به "بانوی آب ها" بود. مریم مجدلیه را از قبیله ی دانیال دانسته اند و گاهی این نام را با نام قبیله ی یهودی دان تطبیق کرده اندکه ترجمان دروئیدی آنها، توهاته دانان هستند. دانان به قبیله ی دان و نیز دانائه مادر پرسئوس و دایانا الهه ی ماه و جادوگری مرتبط شده اند. بر اساس بازی با کلمات پیش گفته، دانان به "د-آنانه" و بنابراین عنانه یا اینانا از نام های کلدانی الهه نیز برگردانده شده است. توهاته به تحوت خدای عقل تعبیر شده است که تلفظ دیگر نامش یعنی "تاوت" منشا نام داود یهودی است. جهوتی فرم دیگر نام تحوت، لغتا همان یهوه است و لغات تحوت و جهوتی را باید ریشه ی نام های تت و جد برای ستون ازیریس دانست. توهاته همچنین "توات" مار زیرزمینی است که در غنوصی گری، گاهی با خود عیسی تطبیق شده است. توهاته دانان را به "دیول" (دویل یا شیطان) و لشکرش "دیوی" (دیوها یا اجنه) تعبیر کرده و اضافه کرده اند که آنها به زودی مورد هجوم قوم دیگری به نام گائیل ها یا "فرزندان میل" قرار گرفتند. در این جنگ، شاعری به نام "آمرگین" بین طرفین جنگ وساطت کرد و زمین را به صورت بالا و پایین، بین دو قوم تقسیم نمود. این، همتای تقسیم مصر بین فراعنه ی مصر بالا و مصر پایین و به وساطت تحوت است. در شعر موسوم به "سرود آمرگین"، آمرگین خود را با اصطلاح:

I am

معرفی میکند که همان "من هستم" یا "یام" یهوه در معرفی خود است. همان سرود، از نام آمرگین تحت عنوان "کلمه ی دانش" یاد میکند:

"blue apples": William henry: 2000:chap5

تقسیم زمین به بالا و پایین، در اساطیر کلدانی به مردوخ نسبت داده میشود که جهان را از بدن تهاموت یا تیامات ساخت. او را میتوان خدایی





دایانا شکارچی

گیوم سیگناک



Moonrise

John Lavery

که بدن فیزیکی جهان یا تیلمات دریایی به دورش پیچیده، خواند و با پتاح محصور با پر مقایسه کرد. حاتپ جزیره ی خدا نیز نامش برعکس پتاح یا خالق است و موجودیت فیزیکی احاطه کننده ی خدا را به جای آب سنگ شده و بینظمی به نظم درآمده نشان میدهد. توهاته دانان هم تحوت محصور با دانائه است و البته ستون جد یا تت که در محاصره ی دنیای فیزیکی دیده نمیشود. اینها همه در حکم ذهن هنرمند هم هستند که توسط بدن فیزیکی او احاطه شده و دیده نمیشوند. ولی او از آنها آگاه است چون انسان است و شبیه خدایان. درواقع همه ی انسانها از این درونیات دارند. گری جان بیشاپ، این را به زبانی خودمانی

توضیح میدهد:

«خواه فردی درونگرا یا برونگرا، خلاق یا عملگرا باشی، مدت زمان زیادی را برای صحبت کردن با خودت اختصاص میدهی. تو این کار را در حال ورزش کردن، کار کردن، خوردن، مطالعه کردن، نوشتن، قدم زدن، پیغام دادن، گریه کردن، بحث کردن، مذاکره کردن، برنامه ریزی کردن، دعا کردن، فکر کردن، داشتن رابطه ی جنسی -با خودت و یا با دیگران- یا هر چیز دیگری که نام مینهی، یا حتی تو این کار را در خواب هم انجام میدهی. تو حتی همین الان هم داری با خودت حرف میزنی. نگران نباش. این به این معنی نیست که تو دیوانه هستی، یا شاید به این معنا است که همه ی ما کمی دیوانگی در وجودمان نهفته است. از طرفی همه ی ما این کار را انجام میدهیم. پس بنابراین به خودت مسلط باش

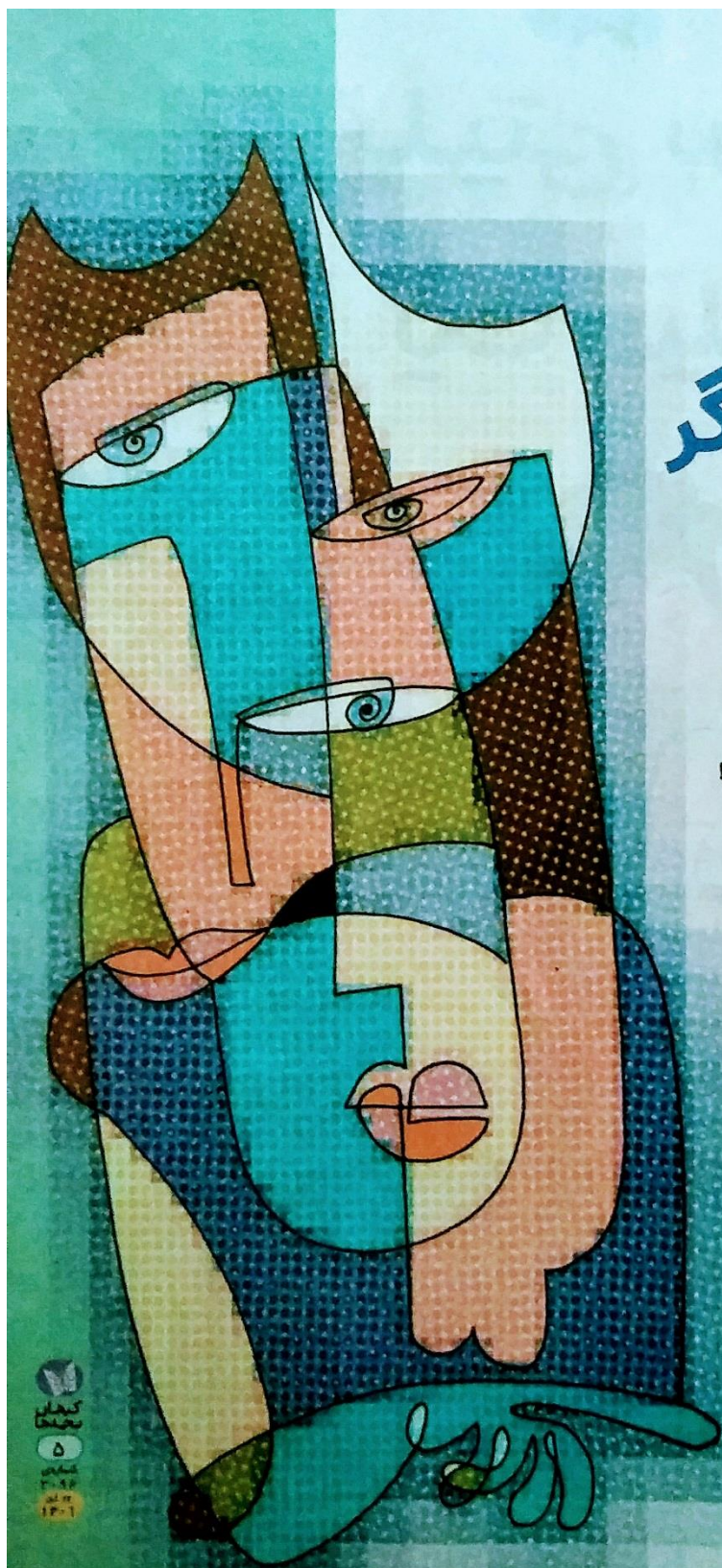




طیبه شاملی (مطاز)
تصویر: واحد گرافیک کیهان بچه‌ها

یک آدم دیگر

من چرا این‌جا به دنیا آمدم؟
او چرا آن‌جا؟
من چرا زشتم؟
دختر همسایه‌مان زیبا؟
خوش‌به‌حال هر کسی جز من
من نمی‌خواهم خودم را - ای خدا - اصلاً!
فکرهای بی‌خودی می‌شد
دائماً در مغز من تکرار
در سرم
عنکبوت غصه می‌زد تار
بی‌هوا دیروز
توی آینه کسی در چشم من زل‌زد
روی موهایم
شاخه‌ای گل زد
گفت با من عاشق چال‌لپت هستم
«هم دلم لرزید هم دستم»
دود شد هر فکر بی‌خود،
غصه‌ها زد پر
من شدم یک آدم دیگر...





و به استقبال نمایش عجیب و غریب زندگی برو. مطالعات نشان میدهد که روزانه بیش از 50 هزار فکر از ذهن ما عبور میکند. به تمام حرف هایی که به خودت میگوئی و یا



نمیخواستی آنها را بازگو کنی و یا ترجیح میدادی به تمام آن افکار غلبه کنی و یا شکستشان دهی فکر کن. درست است که ما اختیار بسیار اندکی بر روی این افکار غیر ارادی و واکنشی داریم اما اختیار زیادی داریم که به کدام یک از این افکار مشابه اهمیت دهیم. آن افکار از پیش تعیین شده نیستند. کشفیات اخیر علوم عصبشناسی و روانشناسی ثابت کرده است که نحوه ی مکالمه ی درونیتان تاثیر عمیقی بر کیفیت زندگیتان خواهد داشت. پروفسور ویل هارد از دانشگاه آلاباما چهار آزمایش انجام داد که در طی آن شرکت کنندگان داده های مثبت، منفی و یا خنثی را به یاد می آوردند و یا تجربه میکردند. آنها کشف کردند افرادی که رویدادهای بی اهمیت را به همان شکلی که در جریان است توصیف کنند احساس





**Old Woman and Boy with Candles,
c.1616-1617**

Peter Paul Rubens



Reading, 1865

Édouard Manet

خوشایند بیشتری در کلامشان وجود خواهد داشت و زمانی که رویداد منفی را با همان روش تشریح میکردند حالت ناخوشایند بیشتری را تجربه میکردند. به بیان واضح تر، زبانی که تو برای توصیف و تفسیر شرایط خودت به کار میبری، نشاندهنده ی این است که چگونه به موضوعات مینگری، تجربه شان میکنی و یا چگونه در آنها مشارکت داری و تاثیر بسزایی بر نحوه ی رویارویی با زندگی و مشکلات بزرگ و کوچک پیش رویت دارد. ارتباط بین کلام و احساس ما صدها سال است که شناخته شده است. فیلسوفانی مانند ویتگنشتاین، هایدگر و گادامر، همگی تاکید زیادی بر اهمیت نقش زبان در زندگی داشتند.

ویتگنشتاین بیان کرده است که هماهنگی بین افکار و واقعیت باعث به وجود آمدن دستور زبان شده است. خبر خوب این است که مطالعات و تحقیقات، نشان میدهند که گفتگوهای درونی مثبت، تاثیر چشمگیری بر خلق و خوی فرد دارد و به طور همزمان باعث افزایش





کار سخت (کار سخت)

وینسلو هومر



Boy writing with his sister, 1875

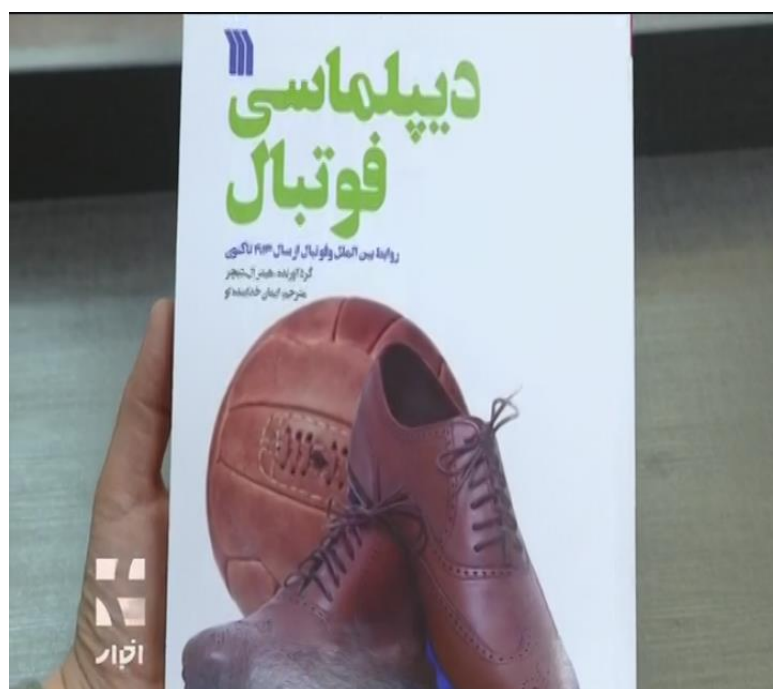
Albert Anker



اعتماد به نفس و بهره‌وری میشود و مزایای مثبت دیگری نیز به همراه دارد. به علاوه، درحقیقت طبق مطالعات پروفیسور هارد، این موضوع میتواند به عنوان یک مولفه‌ی کلیدی برای شاد بودن و زندگی موفق باشد. خبر بد این که عکس این موضوع نیز صادق است. مکالمات درونی منفی علاوه بر بد کردن حالمان، باعث ایجاد احساس درماندگی و ناامیدی خواهد شد. باعث میشود مشکلات کوچک، بزرگ دیده شوند و حتی باعث بروز مشکلاتی میشود که که پیش از این وجود نداشته‌اند. بر اساس شواهد، مکالمه با خود، شما را به تباهی میکشاند آن هم حتی از طریقی که تصورش را هم نمیتوانستید بکنید. «(خودت را به فنا نده»: گری جان بیشاپ: ترجمه‌ی یاسمن فروغی فر: نشر پرثوا: 1398: ص 8-9)

به نظر میرسد این اطلاعات، فقط تایید علمی چیزی هستند که همه تقریباً میدانند و پشوانه‌ی تجربی دارد. ترجمان اسطوره ایش میتواند این باشد که خدای درون یعنی ذهن، هر خلقتی که مرتکب میشود بر بدن مادر است که این مادر هم بیشتر اوقات فقط کالبد فیزیکی خود فرد صاحب ذهن است. فرد نمیتواند این خدا را مهار کند و از فکر منفی باز دارد. ولی میتواند با گسترش دادن بدن مادر یا دنیای فیزیکی از دریچه‌ی رسانه و شریک شدن تشعشعات مثبت و منفی ذهن — که در هر حال قابل پیشبینی نیستند- از شدت جراحت در

خود فردانش بکاهد و تجربه ی دنیای مجازی نشان میدهد که این، چیزی نیست که فقط به هنرمندان و اصحاب فنی رسانه تعلق داشته باشد و همه به طور تجربی بدان اقدام میکنند.





این وضعیت، نتیجه ی طبیعی دموکراسی به معنی حکومت مردم است. چون شبکه های اجتماعی و وبلاگ ها، رسانه هایی در دست مردم و ابزار خلقت آنها هستند آن هم درحالیکه رسانه، پیش از این، یک ابزار حکومتی و ابزار به رخ کشیدن قدرت نظامی، شکوه و کارآمدی حکومت بود. حکومت، با رسانه، خود را مدافع فرهنگ ایزدی و دارای پشتیبانی خداوند نشان میداد و دشمنان خود را خوار و حقیر میکرد و این، امتیازی است که اکنون به دست توده ی عوام افتاده است. قبلا شما برای پی بردن به این ایزدبودگی، باید شهر حاکم خدایی را میدید و از امکانات رفاهی و قدرت نظامی او بعینه متحیر میشدید. حاکم شهر، جانشین خدا و شهر او جانشین بهشت بود. تالбот در "افسانه ی ساتورن" (پیشین) نوشته



خدا بیامرز گل آقا ۳۱ سال پیش
امروز ما را پیش بینی کرده بود



ببینید | حمله تند مجری صدا و سیما به روزنامه هم‌میهن: روزنامه عربستان هستید نه ایران!



دریافت MB 1

مجری برنامه صبحانه ایرانی در حمله ای تند و عجیب به روزنامه
هم میهن تاخت و آنها را روزنامه عربستان نامید.

است که نامجاهای اریدو، ارخ، بابل و لاگاش، همگی هم عنوان بهشت و قلمرو آسمانی خداوند خوانده شده اند و هم نام شهرهایی زمینی در بین النهرین، چون فرهنگی جالافتاده بود که بر اساس آن، حاکم زمینی و شهرش حکم خدا و بهشتش را دارند. به همین ترتیب، در مصر، هلیوپولیس، هراکلوپولیس، هرموپولیس، ممفیس، ابیدوس، و تبس، همگی نخستین شهری خوانده شده اند که خورشید از آن درخشید. انگار که خدا نخست در شهری زمینی اقامت داشته است. در اسلام نیز، کعبه که خانه ی خدا نامیده میشود، نخستین مکانی در زمین دانسته شده که خلق شد یا از زیر آب ها درآمد و تالوت، این مطلب را تعبیر به انتقال ذهنی جزیره ی کیهانی نخستین خدا به کعبه در زمین تلقی میکند. تالوت همچنین مینویسد که در مصر، الهه هاتور، «مادر پدرش و دختر پسرش» نامیده میشد. میدانیم که الهه ها به شهرها فرافکنی میشدند و اصطلاح «مادر شهر» یادگار این تصور اسطوره ای است.



THE GOOSE STEP, OR THE MARCH OF CIVILISATION

قدم غاز یا راهپیمایی تمدن (لیتو)

(گام غاز، یا راهپیمایی تمدن (لیتو))

ویل دایسون



مسیح جهان را در حضور مریم باکره به سنت دومینیک تحویل می دهد، نقاشی دیواری کارلو براچسکو

«فاحشه ی بابل» و اورشلیم در مقام «دوشیزه ی آسمانی» دو نمونه ی معروف این شهر-
الهی پنداری در کتاب مقدس هستند و این هم به ابزار مذهبی سازی دستگاه خدای زمینی
بودن برمیگردد. الهه، مادر پدرش است چون خدایی را که حکومت تولید کرده، از روی
حکومت تصویرسازی میکند و دختر پسرش است چون پسرش شاه که خدای سازنده ی الهه
است، مقام و اسطوره ی خودش توسط دستگاه مذهبی منعکس در شهر تولید شده است. این،
بیشک شرک است و با توانمندی جادویی بی حصر خدا تضاد دارد. پس باید توجیهی برای

محدودیت خدای زمینی که قبلا شاه و حالا انسان به طور کلی است، پیدا شود. ساده ترین پاسخ، این است که محدودیت، ناشی از زمان است و زمان، توسط خدای بی نیاز از زمان تولید میشود. به همین دلیل هم هست که خورشید، توسط زحل کنترل میشود. زحل که تصور میشده قبلا در مقام ستاره ی قطبی در مرکز کیهان بوده و هنوز ثبات شخصیتی خود را از آن زمان حفظ کرده، در هفتمین طبقه ی آسمان یعنی در همان جایی استقرار دارد که به قول تالبوت در منابع یهودی و اسلامی، محل استقرار تخت خدای یکتا نیز تلقی شده است. زحل، خدای زمان است و بنابراین در تعیین موقعیت، ردخور ندارد. اما بر اساس دانش کیهانش، جهان را به ثبات وانگذاشته و در تغییر و تحول قرار داده که با زمان به پیش میرود. حرکت خورشید در آسمان، مهمترین شاخصه ی تعیین زمان در قدیم بوده که بیشتر در تقسیم شبانه روز به شب ماه و روز خورشید، آشکار بوده و در روز نیز بسته به برجستگی محل حضور خورشید در آسمان، خورشید را بسیار برجسته تر میکرده است. اساطیر یونانی، این تقسیمبندی را از همان ابتدا به جادویی بودن هنر وصل کرده بودند. خدای هنرها آپولو خدای خورشید بود و خواهر دوقلویش آرتمیس که همان دایانا باشد، الهه ی ماه و جادوگری بود.





The music of Mademoiselle S. Huberty Inspired by Apollo



Apollo and the Muses, 1600

(Apollo und die Musen, 1600)

Italian School



**Tsarevich Peter Alekseevitch and
Tsarevna Nathalie Alekseevna as
Apollo and Diana, c.1722**

Louis Caravaque



**young bride being led to her new
husbands home in a marriage
procession under watchful eye of
Artemis and Apollo, c.1796
(copper engraving)**

(junge Braut wird in einem Eheprozession unter dem
wachsamen Auge von Artemis und Apollo, um 1796
(Kupferstich) zu ihrem neuen Ehemänner geführt)

Johann Heinrich Wilhelm Tischbein



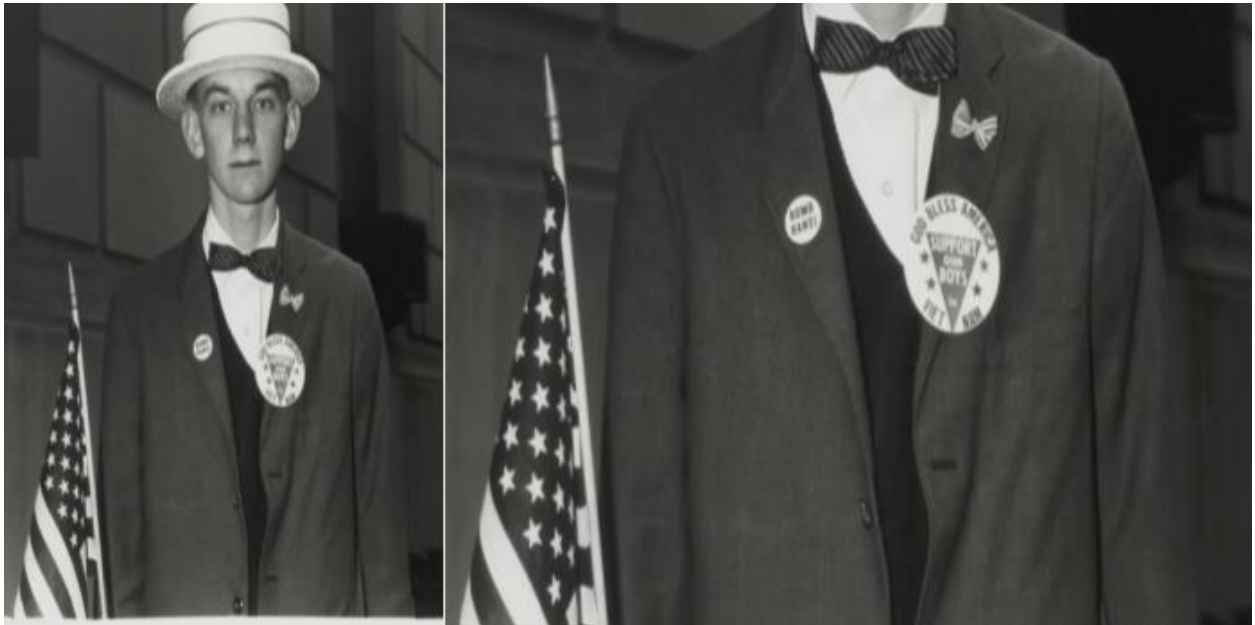
آپولو و موزها

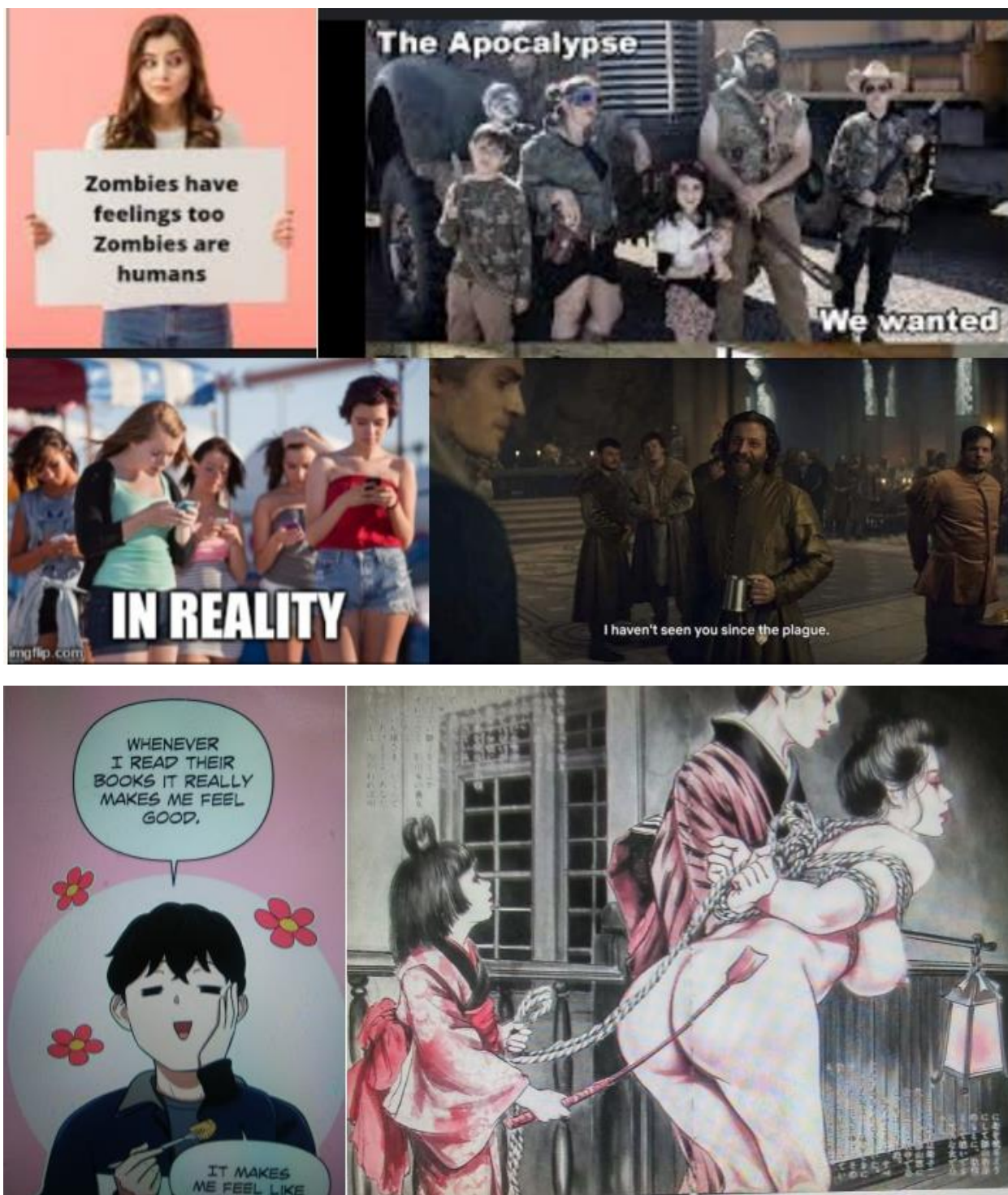
توماس متیوز روک

شب ترسناک که محل فعالیت اجنه و موجودات ترسناک بود، با ماهی روشن میشد که نور خود را از خورشید به عاریه میگرفت و انگار، هنر در جادو منعکس میشد. اما قلمرو جادو، مثل شب، قلمرو چیزهای ترسناک جهنمی بود و حکومت شاه و البته دنیای انسان عامی پشت گوشی و صفحه ی کامپیوتر در عصر دموکراسی، همیشه باید متالو در انوار درخشان خورشید روز بهشتی به نظر برسد. بنابراین، موجودات جهنمی همیشه یک موضوع تمام شده اند. اگر شرارت های آنها به دنیای ما پای میگذارد، به سبب خدایی بودن دنیای ما است که به عالم فرازمان خدای زمان راه دارد و شب و روز را با هم در خود

دارد. بنابراین، نیروهای شر از گذشته به دنیای ما راه می یابند درحالیکه باید مرده و تمام شده تلقی شوند. پس آنها تبدیل به زامبی میشوند، اما نه از نوع زامبی های باورهای سیاهان که فقط روح متوفی هستند، بلکه زامبی فیلم ها و ادبیات که جسم دارد و آدمیزادی است شبیه به جن. چون بدبختی های ما توسط آدم های ایزدی ای عین خودمان بر ما فرود می آید و این، یک سوژه ی عامه پسند سینمایی است که بلایی اهریمنی، آدم های زنده را تبدیل به زامبی یا مرده ی زنده خوار میکند و قهرمان، زامبی های مزبور را میکشد.

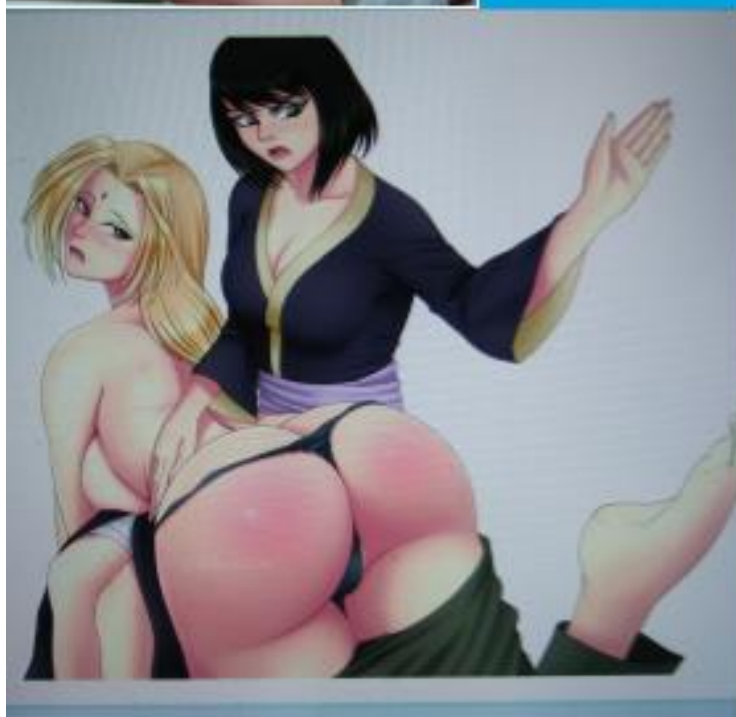






اینها چیزهایی نیست که فقط از اذهان معوج چند هنرمند بیرون آمده باشد. چون مخاطب وسیع دارد و این یعنی این که در همه ی مخاطبان، چیزی مشترک با اصحاب رسانه موجود است که باعث هم آمیزی آنها با ایده ی انسان های زامبی در اطراف ما میشود. این به آن سخن معروف اپیکتاتوس و مستعمل در بین رواقیون نزدیک میشود که میگوید: «شرایط،

انسان را نمیسازند بلکه تنها او را به خودش میشناسانند.» و البته حتی در این لحظه هم تشبیهات طبیعتپرستانه در تشبیه انسان به کیهان کوچک، دست از سر بشر برنمیدارند و آب های هاویه به سرعت به آب های حیاتبخش تبدیل میشوند. میخانه و شراب باخوس، هرج و مرج جادو را زندگی بخش میکنند. چرا؟ چون در قدیم، در بسیاری جاها، خوردن شراب







از خوردن آب، امن تر بود. آب آلوده باعث بیماری و مرگ میشد اما آبمیوه چنین نبود بخصوص وقتی الکل داشت و الکلش میکروب را میکشت. بنابراین شراب میتواندست راه رفع عطش و به بهای جنون، هنوز مایه ی قوام زندگی باشد اگرچه بعد از مستی را همیشه نمیشد راحت پیشبینی کرد. مرکز هشیاری که جزیره ی خدا بود، وسط آب های هاویه بود و در آنها دست به خلقت میزد و بنابراین آب های هاویه همان آب حیات هم میتوانند باشند.

تالپوت در "افسانه ی ساتورن" این را به افسانه ی اسلامی درباره ی منشا گرفتن تمام آب ها و رودها و نهرهای جهان زیر صخره ی مقدس در اورشلیم مرتبط میکند و میگوید این، روایت زمینی شده ی چهار رود بهشتی در بهشت عدن است که منشا همه ی آب هایند. او اضافه میکند مکه و کعبه اش نیز کاربرد اورشلیم را دارند و زمانی که محمد، بت هبل را در کعبه واژگون کرد، از زیر آن، چاهی بیرون زد. چون هبل، جانشین سنگ پایه و یا به قول یهودی ها ایبن شتیاہ بوده است: سنگی در قبه الصخره که به آبیس یا آب های هاویه و دوزخ زیر زمین و نیروهای شیطانی اش راه داشته است و همه ی ما انعکاسی از آب های بینظمی ماقبل خلقتند. این نوع تصویر سازی ها، جهنمی زیستن حداقل گهگاهی را حیاتی جلوه میدهند و رسانه هم با تاثیرات جهنمی گهگاهی، میتواند خدایی بودن صاحب خود را ثابت کند؛ صاحبی که الان چه مرد باشد و چه زن، جای شاهی که خدای مذکر زمینی بوده را اشغال کرده است. مشکل این است که قضیه فقط احساس شاه بودن نیست؛ بلکه اغلب با تلاش برای رسیدن به حالت و مقامی نزدیک به آن همراه است. این هم ظاهرا با داود



مثلت تثلیث مسیحی که توسط فرشتگان شاهین احاطه شده است
 در غسل تعمید کلیسای کاتولیک سانتا ماریا ماگایوره در رم
 قدرت چشم همه بی‌تا در خدمت است
 تا اقتدار جهان را بر تمام آنچه در درون آن نهفته است، یگند

RESIDENT EVIL VILLAGE

3 types OF PLAYERS (I CAME Across.)



LET'S GO
kill SOME
monsters!



DAMN that
lady D booty



YES, metal
BENDING
DADDY!

I GUESS
WE'LL just
STAND HERE
THEN...





شروع میشود که یک چوپان عامی بود که بخت و اقبال الهی، او را به تخت شاهی رساند و فاصله ی بین عامی هایی که خدا آنها را بیشتر از ثروتمندان دوست دارد از یک سو و ثروتمندانی که شکوهشان توسط خداوند حمایت میشود را پر کرد. خیلی جالب است. چون قبل از آن که محمد چاه زیر بت هبل را آزاد کند، این داود بود که موقع بنای معبد اورشلیم، با برداشتن ایبن شتیاه یا سنگ پایه، آب های آشوب و ارواح شیطانی را از جهنم به روی زمین جاری کرد.

مارک گراف نیز به داستان برداشته شدن ایبن شتیاه توسط داوود و ارتباط او با بت هبل در داستان محمد پرداخته است و هر دو این داستان ها را مستقیما به صحنه ی زندگانی مسیح آورده است. از جمله به داستان سرجیو رادونژ قدیس در روسیه پرداخته که با ایجاد چشمه ها و نهرها به معجزه ی الهی، روستا ها و زمین ها را آباد میکرده است. به نظر او، سرجیو رادونژ، روایت دیگری از یوحنا ی تعمیددهنده یا یحیی است که تجسد ایلیا و قبل از



Saint John the Baptist Retiring to the Predella Panel of the Desert, 1454

Giovanni di Paolo

اعلام وجود پسرخاله اش عیسی، خود مسیح تلقی میشد. ایلیا از پیامبران جاودانه ی یهودیت است که از نظرها غایب شده است. در اسلام، او را با خضر تطبیق میکنند و عامل سرسبزی طبیعت میدانند. گاهی نیز خضر و ایلیا با هم یک زوج ایجادکننده ی آبادانی تلقی میشوند که این را هم مارک گراف به زوج شدن عیسی و یوحنا تشبیه میکند. در تاریخ، از یک ایلیا مورومتس صحبت شده است که دعای باران او گرفت و بعد از آن، مردم، خود ایلیا تصور کردند. صفت مورومتس قابل مقایسه با مورمیدهای افسانه های یونانی است که نامشان به سرزمین مردگان اشاره دارد و قلمروشان دریای سیاه، چنین نامیده میشود چون آب هایش به سبب ارتباط با سرزمین تاریک مردگان، به آب های سیاه تشبیه میشوند. مورمیدها مردان مورچه ای نیز هستند چون مثل مورچه زیر زمین میروند و بیرون می

آیند. این نشان میدهد که قلمرو آب زندگانی خضر و الیاس، به جای آب حیات، آب نابودی هم تحویل بشر داده است. در یک افسانه‌ی اسلامی، از دو مجسمه‌ی شیر در کوهستانی در هند صحبت شده است که از دهانشان دو چشمه جاری بود که هر یک، روستایی را آباد میکردند. اما مردم یکی از دو روستا، به حرص به دست آوردن آب بیشتر، دهان یکی از شیرها را تخریب کردند و بعد از آن، از دهان آن شیر، آبی بیرون نیامد و روستای مزبور از خشکی تلف و متروک شد درحالیکه روستای دیگر، همچنان آباد ماند. این شاید با تصور رایج درباره‌ی خشم طبیعت بر بشر پس از دستکاری بشر در آن مرتبط باشد که مستقما موضوع آب را هدف گرفته است چون بدنظمی آبی در افسانه‌ها، به بینظمی انسانی هم مرتبط شده است و به تاریخ جنگ‌هایی که در اثر قحطی درگرفته اند حیثیت بخشیده است. دستکاری در طبیعت، نتیجه‌ی گسترش صنعت تلقی میشد که آن هم به همراه آهنگری، به داوود و درواقع اولاد او نسبت داده شده است. داود اعتبار خود را از سموئیل گرفته بود که او نیز توسط ایللی کاهن، به پیامبر شناخته شده بود آن هم درحالیکه خاندان خود ایللی، فاسد بودند و اگر نام ایللی را با ایللیا یا الیاس مقایسه کنیم، میتوانیم بگوییم که شهادت قهرمان مقدس (یوحنا و حتی خود عیسی به جای ایللیا) در حکم بی اعتبار شدن او و مذهبش توسط قدرت جدیدی است که با ادعای تحت حمایت آنها بودن، شکل میگیرد. چون قدرت جدید اگر فاسد باشد آنها را بی اعتبار میکند. مارک گراف، با توجه به این که نام "علی" در عربی، تلفظ دیگری از نام های ایللی و ایللیا است، معتقد است که داستان بی اعتبار شدن و حتی شهادت علی و اولادش توسط خاندان فرمانروای متجمل معاویه، تکرار بی اعتبار شدن



THE FALL OF ELI IS FORETOLD TO SAMUEL.

And the Lord said to Samuel, Behold, I will do a thing in Israel, at which both the ears of every one that heareth it shall tingle. In that day I will perform against Eli all things which I have spoken concerning his house; when I begin, I will also make an end. 1 Samuel, III, 11, 12.



King David and Bathsheba, his future wife in the bath, in "El Culto de la Hermosura" by Juan Justo Huguet, Molinas Hermanos editores

Unknown artist



ساموئل با شنیدن صدای خداوند که او را در نیمه های شب فرا می خواند، فکر می کند که این مربی او، کاهن اعظم الی (هلی) است. حکاکی ناشناس از اواسط قرن نوزدهم



Royaumont Bible, Old Testament:
Suppression of the Philistines. Samuel
offers God a holocaust. Then the Jews
defend the Philistines. Illustration from
1811.



تاج گذاری داوود: سموئیل داوود را پادشاه اسرائیل می کند. حکاکی ناشناس قرن 19

الهیات عصر ایللی در عصر داود است و این شرایط، به این دلیل پیش آمده که هرج و مرج حمله ی پلستینی ها، باعث نیاز به حکومت سرداری زیاده خواه چون داود و معاویه شده است و نتیجه ی طبیعی به قدرت رسیدن داود هم حکومت جادوگران در عصر پسرش سلیمان است. مارک گراف، در اینجا پای داستان ملاقات لقمان حکیم با داود در کارگاه آهنگری داود را پیش می آورد و این که لقمان همان ازوپ حکیم تلقی میشده است. لقمان داستانگویی سیاهپوست بود و ازوپ هم لقبی است در یونانی به معنی سیه چرده. البته مارک گراف، این نام را با نام یوسف هم مقایسه میکند چون قبل از به قدرت رسیدن داود، همه اتحاد بنی اسرائیل را نتیجه ی لطف یوسف ابن یعقوب و خاندان او میدانستند. بدین ترتیب، لقمان یا ازوپ دارد داستان هایش را در مذمت صفات بد انسان ها از زبان حیوانات که بسیار به انسان امروزی نزدیک است، در عصر داود و سلیمان بیان میکند. این حتی به شرایط داستانگوهای دیگر هم نزدیک است. سعدی هم معاصر پادشاهی خوانده شده که وارث ملک سلیمان بود. سعدی را به استان فارس در ایران نسبت داده اند جایی که خرابه هایش یادگار سلیمان یا جمشید که عنوان فارسی سلیمان است دانسته میشده اند. سعدی نیز به داستان های اخلاقی مشهور است. او نیز به مانند داود، در دوران هرج و مرج زندگی میکرد که به هجوم مغول نسبت داده شده است. البته در شعر سعدی، نام مغول نیامده ولی از ایلغار تاتار و خرابی های آن صحبت شده است. مولانا هم که هم دوره با سعدی میزیست از محل تخریب به غرب گریخته و بسیاری از داستان هایش، فرم منظوم همان داستان های ازوپند. سعدی هم در طول عمرش مدام در سفر بود و این بخش از زندگیش، دقیقاً همان توصیف زندگی ازوپ است. مثل این میماند که قلمرو خداوند تخریب شده باشد و خدا که در سرزمین خود مرده پس از غیبت، همچون عیسی و ایلیا در حال سفر کردن در دنیا باشد. در این مورد جالب است که اولین منطقه ای که بینظمی آن به هجوم مغول می انجامد چین است. البته چین هم یک معلم اخلاقی دائم در سفر و بسیار مشهورتر به نام کنفوسیوس دارد.



Feu d'artifice en l'honneur du Palais. — Brûle de Vieux d'après l'allum de Mine de Bourboulou.



Mongols en dévotion devant un obo (roy. p. 244). — Dessin de Vaumort d'après l'allum de Mine de Bourboulou.



Fig. 360.—Coronation of the Great Khan, First King of Tartary.—Miniature from the "Flem des Histoires de La Terre d'Orient," compiled by Brother Haymon or Hayton (Hethoun), Lord



Konfuzius, altchinesischer

کنفوسیوس هم در یک دوره ی بسیار آشوبناک و دوران انحطاط اخلاقی زندگی میکرد که تنها با نظم گرفتن مجدد مملکت توسط چین شی هوانگ دی پایان یافت. چین شی هوانگ دی از قوم چیانگ در غرب چین دانسته شده که به مانند مغول ها بربر تلقی میشدند. ولی علت اصلی این انتساب آن است که چیانگ ها اجداد تبتی ها هستند و آخرین فرمانروایان چین که از قبایل منچو برخاسته بودند بودیسم تبتی را در چین به قدرت رساندند آن هم درحالیکه منچوها کباده ی نسب بردن از مغول هایی را میکشیدند که چنگیزخان به درون چین آورد. در این مورد، نکته ی جالب، پر شدن فاصله ی بین آن مغول ها با منچوها با یک سلسله ی بومی به نام مینگ است. بنیانگذار این سلسله یک مرد عامی روستایی زاده بود و تنها امپراتور دیگر چین که تبار مشابهی دارد، لیوبانگ یعنی همان یاغی ای است که چهار سال پس از مرگ چین شی هوانگ دی، در سقوط سلسله ی او نقش ایفا کرد و سپس در یک جنگ داخلی، قدرت را به دست آورد و سلسله ی هان را تاسیس نمود ولی در مدل کشورداری چین شی هوانگ دی، تغییر شدیدی ایجاد نکرد و حتی در این راه، همدستان سابق خود را که خواستار بازگشت اساسی به دوره ی فنودالیتة ی اولی بودند، در صورت توطئه نابود میکرد دقیقاً کارهایی که جویوان چانگ در سلسله ی مینگ مرتکب شد. به نظر میرسد فتح چین کنفوسیوس توسط چین شی هوانگ دی، و فتح ایران سعدی توسط هولاکوخان مغول، از مدل یکسانی تبعیت میکند که از روی مدل به حکومت رسیدن منچوها در چین کپی شده است چون راه یافتن منچوها به درون چین، نتیجه ی به هرج و مرج کشیده شدن مملکت توسط قحطی و شورش های متعاقب آن بوده است. یادمان باشد تاتارهای اوراسیا که منچوها از بینشان برخاستند همه تحت تاثیر یهودیان اسکیتی یا خزری بودند که



CHECHIAN.



MALAY.



CHINESE.



NEGRO.



CAFFRE.

نژادهای مغولی، قرن 19م



فیلسوف چینی کنفوسیوس (کنگ فو زی) (551-479 قبل از میلاد) شاگردان خود را احاطه کرده است (آبرنگ)

مدرسه چینی سلسله چینگ

داستان های توراتی را نیز همانان بر ساخته اند. آنها مدام و در همه جا قبل از خودشان برای تاریخ، یک کپی از شاه داود تولید میکنند تا مدل زندگی خودشان به سبک شاه داود، با انتظارات بومی همخوان به نظر برسد و این کار، فقط با به لجن کشیدن مفهوم عصر طلایی که در آن همه ی آدم ها برابر بودند ممکن بود. در چین، این انگاره آنقدر قوی بود که در زندگینامه ی جو یوآن چانگ ساقط کننده ی مغول ها خود او را در ابتدا جار زننده ی چنین باوری نشان میداد. جو یوآن چانگ از مینگ جیائو (یعنی فرقه ی روشنایی) برخاسته بود و نام سلسله ی مینگ (روشنایی) نیز از این فرقه آمده است. این فرقه مانوی بودند. مانی، وارث سه پیامبر در شرق و مرکز و غرب عالم تلقی میشد؛ به ترتیب: بودا، زرتشت و عیسی. چون بودا متعلق به شرق بود، انتظارات مسیحیایی از خدا و عصر طلایش نیز به



جنگیز خان دیوار بزرگ چین را شکست

بودا منتقل شده بود. پس از ترک جهان توسط بودا، جهان به هرج و مرج کشیده شده و زمانی که بدی آنقدر سخت و مهلک شود که مردم از صمیم قلب از آن متنفر شوند، با ظهور دوباره ی بودا در قالب مئیتریه (میترا) همه چیز عالی میشود، مردم برای کار خیر از هم سبقت میگیرند و هیچ محرومیتی نخواهد بود. در زمان سختی چینی ها در دوران حکومت یوان های مغول چنگیزخانی، بسیار انتظار میرفت که الان به آن عصر نزدیک باشند و همین باعث پیشرفت مینگ جیائو با ادغام او در فرقه ی مئیتریه شد اما جو یوان چانگ که روی این موج به قدرت رسید، به فرقه ی خود خیانت کرد و یک حکومت استبدادی معمولی ایجاد کرد. یکی از دلایل موفقیت جو یوان چانگ، به قدرت رسیدن او در ایالت شیا بود که تا چندی پیش، تحت اداره ی حاکم محبوب و لایقش "مینگ یو ژن"، یک «عصر طلایی» را تجربه میکرد. ولی پس از مرگ حاکم، مملکت دچار هرج و مرج و بینظمی شده و همین به قدرت گیری جو یوان چانگ در آنجا کمک کرده بود، درست مثل به قدرت رسیدن منچوها و چین شی هوانگ دی در چین. همچنین شورش شکست خورده ی پیشین عمامه سرخ ها، پیشتر با تخریب توان نظامی مغول ها، شرایط را برای به قدرت رسیدن جو یوان

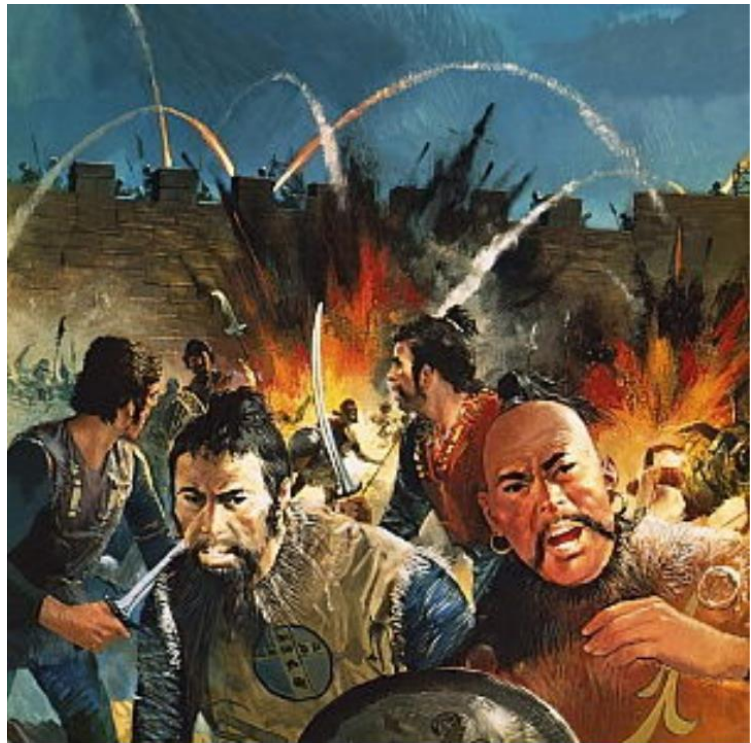


یک جشن مغول ها در چین، اثر فردریک تئودور



**Lama of the Mongol Tatars engraved by
Yegor Skotnikoff (1782-1843)**

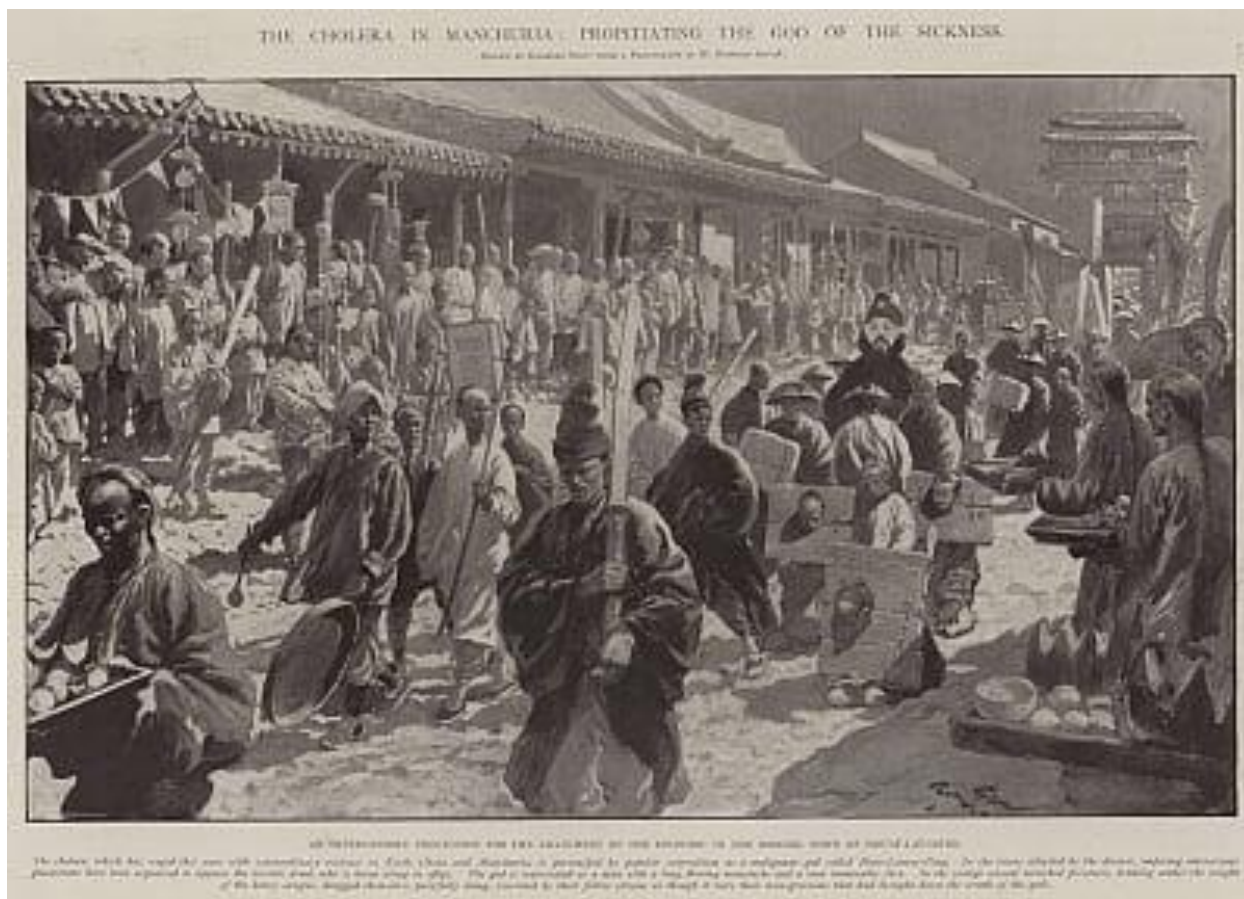
E. Karnev



دیوار بزرگ چین

مدرسه انگلیسی

چانگ فراهم کرده بود. شورش عمامه سرخ ها که ادعا میشد توسط اولاد خاندان هان به پیش میرود، یک شورش دهقانی مذهبی بود و عجیب این که سلسله ی هان لیو بانگ که خود در یک شورش دهقانی به قدرت رسیده بوده، نیز با یک شورش دهقانی مذهبی در سرایشی سقوط قرار گرفت. اگر شورش عمامه سرخ ها زیر رنگ مذهبی سرخ به پیش رفته، شورش نابودکننده ی هان نیز زیر رنگ مذهبی زرد به پیش رفت و شورشیانش عمامه زردها تلقی میشدند. درست مثل شورش عمامه سرخ ها شورش عمامه زردها نیز حکومت را نابود نکرد ولی در سرایشی نابودی قرار داد و به جنگی داخلی انجامید که سبب سیطره ی سیانبی های مغول زبان بر شمال چین و پیدایش خاندان چنگیزخان از آمیزش رهبران سیانبی با خاندان اشرافی یوآن از سلسله ی هان شد. درواقع این نوع داستان ها تخریب حیثیت شورش های دهقانی در صورت وفاداری آنها به شعارهایشان است و رسیدن به قدرت را تنها از منظر دست زدن به کارهایی از جنس استبداد جو یوآن چانگ در سلسله ی مینگ ممکن میداند. مارک گراف میگوید که کلمه ی مینگ به معنی روشنایی در ایدئوگرام چینی، از ترکیب دو ایدئوگرام ماه و خورشید به دست می آید و چون شکل خورشید شبیه ستاره است، حاکم مستبد به راحتی میتواند خورشید عصر طلایی را با ستاره ی شب نیمه روشن تعویض کند و اینجاست که آرم هلال و ستاره برای امپراطوری عثمانی

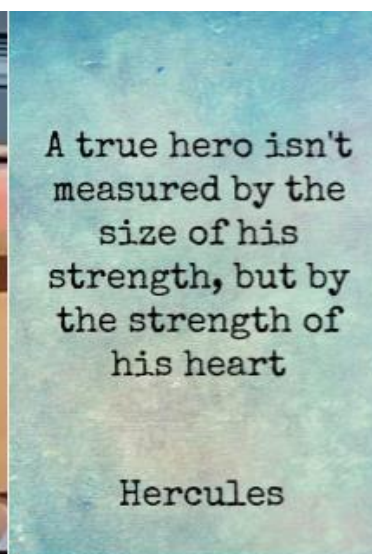


و اسلام مساجدش معنی پیدا میکند که احتمالاً مذهب چینی هم تا قبل از بودایی زدگی دوره ی منچو، چیزی شبیه به آن بوده است. مارک گراف، حتی الگوی یهودی-مسیحی برای پذیرش این مدل به زبان پاگانی بومیان را نیز نشان داده است. به زبان پاگانی، هرج و مرج، شب ماه است و عصر طلایی، روز خورشید غروب کرده که با ظهور مسیح برمیگردد. اما در تفاسیر مسیحی، غیبت مسیح پس از شهادتش، با غیبت یونس در شکم ماهی مقایسه شده است که شکم ماهی یا هیولای دریایی، نماد الهه ی زمین و متشبه به زمین یا سردابی است که عیسی در آن چال شد. مسیح سه روز در سرداب ماند همانطور که یونس سه روز در شکم ماهی ماند. اما افتادن یونس به شکم ماهی، نتیجه ی نافرمانیش از خدا بود و این به انحطاط خاندان ایلی نزدیک است. یونس باید همان اوآنس حکیم کلدانی-آشوری باشد که پوست ماهی را به نشانه ی غلبه بر نفس بر تن کرده بود. مارک گراف، نظر متخصصان درباره ی این که کتاب یونس، اصالت یهودی نداشته و آن را با تغییراتی در کتاب مقدس گنجانده اند را قبول میکند ولی اضافه میکند که فرم انجیلی کتاب، هنوز یهودی-مسیحی است و تابع یک ایدئولوژی یهودی-مسیحی. یونس پیغمبر نینوا است ولی در کتاب یونس، او یک پیغمبر یهودی است و بدون این که قصد یهودی کردن اهالی نینوا را داشته باشد به سبب گناهکاریشان آنها را موعظه میکند و وقتی آنها را به عذاب و امینهد توسط خدا



مجسمه های بودا، کنفسیوس، مسیح و لائوتزو در معبد سائو دای در فوچوک ویتنام

مجازات میشود، با این حال، یونس حتی وقتی از شکم ماهی بیرون آمده و درحالیکه مطابق سنت عرفانی، الآن باید به یک انسان الهی تبدیل شده باشد، هنوز بدعق است و در حال اعتراض به خدا، و تازه سرنوشت خودش و نینوایی ها هم معلوم نیست. بنابراین یونس یهودی که به غیر یهودیان میپردازد، چیزی شبیه به سامسون است که او هم علیرغم یهودی بودن، بیشتر درگیر با پلستانی های غیریهودی است و علاقه ای هم به زنده ماندن و تربیت نایهودیان ندارد. سامسون به سبب پهلوانی و آغاز خوان هایش با کشتن یک شیر، یادآور هرکول است. هرکول، پوست شیری را که کشته بود به تن کرده و جانشین شیر که حیوان خورشید است شده بود. هرکول همان ملقارت فنیقی است و اگرچه نام ملقارت به معنی حاکم شهر (منظور: شهر صور) است، اما یکی از فرم های یونانی نامش ملیکرتس است که معنی عسلخوار میدهد. چون شیر دوپایی مثل هرکول یا سمسون، یادآور خرس است که شهرت به علاقه به عسل دارد و جالب این که سمسون هم شیر را برای تصاحب یک کندوی عسل کشته بود. شما در هرکول و سمسون، انسانی را میبینید که خود را به جای خدای



خورشید جا زده است. هرکول، شخصی اشرافی است که در اثر جنون، خانواده اش را کشته است و از آن پس، در هیبت مردی عامی، به انجام کارهایی سخت برای مردم محکوم میشود و به یک آدم عامی شبیه میشود. این همتای به بردگی افتادن او و خدمت کردنش در مقام برده به زنی به نام اومفال است و در داستان سمسون نیز میتوان آن را صحنه ی پس از به بند کشیده شدن سمسون توسط دلیله روسپی پلستینی تلقی کرد. همه ی اینها جانشین اسیر شدن عیسی و یونس توسط الهه ی زمینند. در تشبیه بیشتر به یونس، هلانیکوس نوشته است که هرکول برای نجات یک شاهزاده خانم، به جنگ با هیولایی دریایی پرداخت و توسط او بلعیده شد ولی با پاره کردن شکم هیولا بیرون آمد درحالیکه از شدت گرمای درون شکم جانور، موهایش سوخته بودند که این هم یادآور مقراض شدن موهای سمسون موقع دستگیر شدنش توسط دلیله است. این صحنه از زندگی هرکول، او را بین داستان بلعیده شدن یونس توسط ماهی و رفتن پرسئوس به جنگ ازدهای دریایی برای نجات شاهزاده خانم نشان میدهد. هرکول پس از نجات از شکم هیولا و تا آخر عمرش که در حکم آخر عمر سمسون است، تغییر شخصیتی واضحی نداشت و احتمالاً یونس پیامبر هم پس از آزادی از شکم ماهی، شخصیتی افتضاح شبیه آن دو داشت و این، اصل عصر طلایی عیسی مسیح است که حتی مدل چینی هم دارد و جز شعار، حرفی برای تحویل دادن به مردم امیدوار به تغییر نداده است و این الگو در تقریباً تمامی انقلاب های تاریخ، به همین شکل، عصر طلایی ساخته است. اما این فقط در سیاست رخ نمیدهد. مارک گراف یادآوری میکند که استعداد داود در خوانندگی و نوازندگی در دوران شبانیش، او را همتای آپولو و دیونیسوس

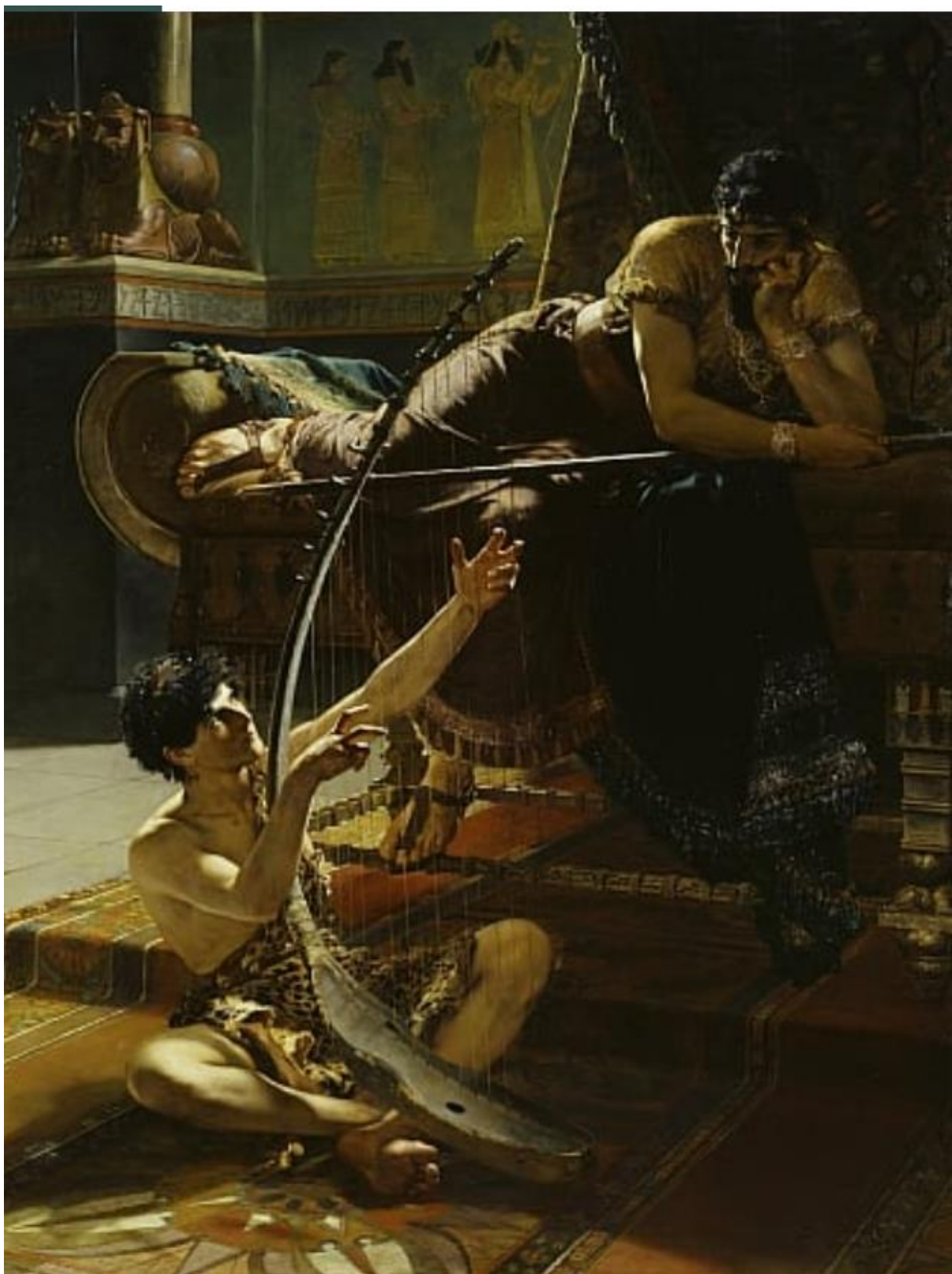


David wird König über den Stamm Juda.
Der für seinen Sohn Isak und seinen Bruder Isak den König über den Stamm Juda.
H. Schnorr von Carolsfeld.

David wird König von Juda, 2 Samuel

(David becomes king of Judah, 2 Samuel)

Julius Schnorr von Carolsfeld



David und Saul, 1885

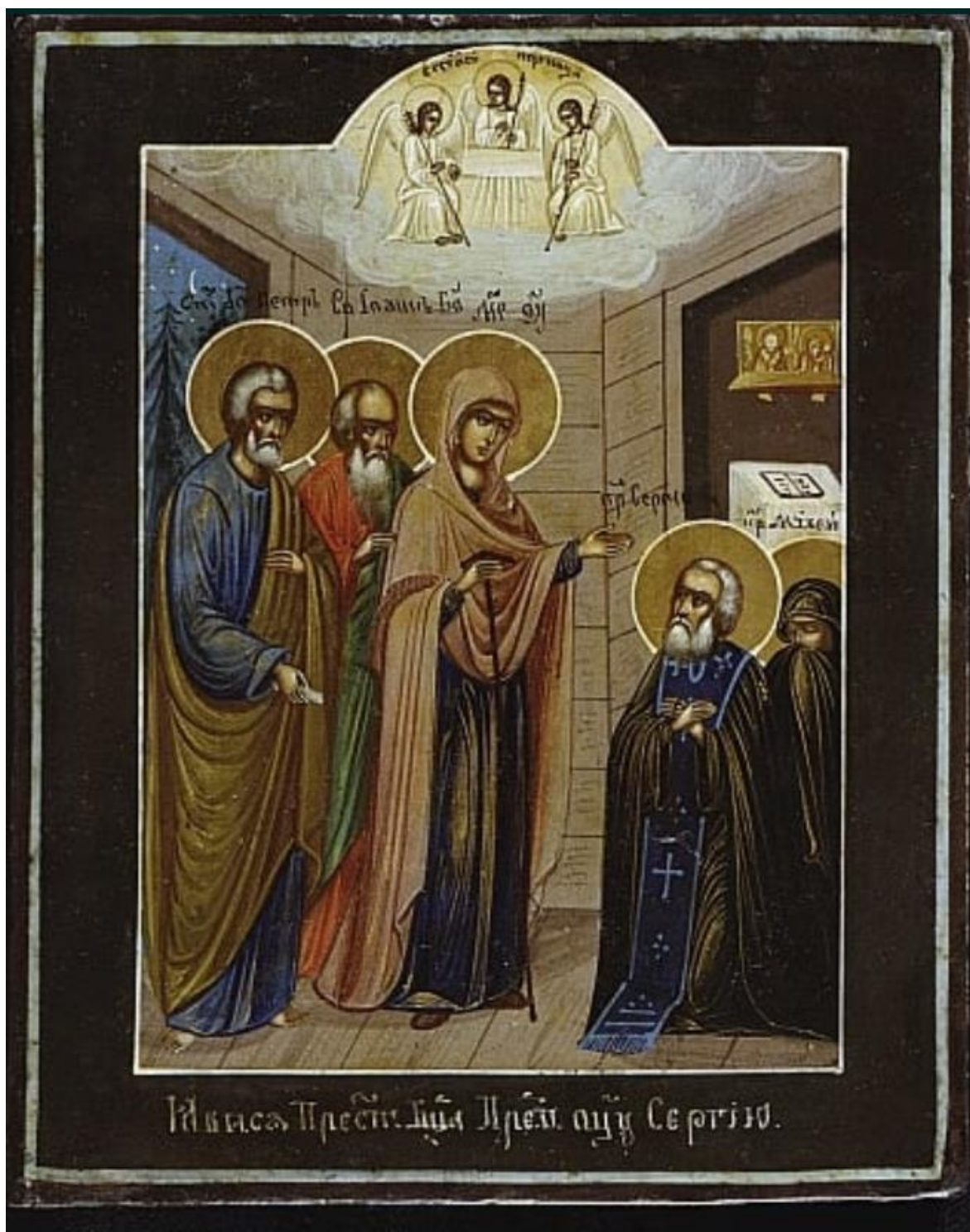


خدایان خورشیدی میکند و درواقع شاه شدن داود، حکم سیاسی شدن هنر و شاید رفتار مشابه هنر با رفتار سیاسیون را نیز پیدا میکند. ادبیات و انعکاس آن در آثار هنری، این چنین با ترجمه شدن به سیاست، تبدیل به تاریخ میشوند درحالیکه دارند یک رویداد معاصر را گزارش میکنند. ازدها جای سرجیو رادونژ را در نگاهیانی از چشمه ها میگیرد: همان ازدهایی که دختران را به کنایه از زنان و دارایی های مادی از مردم غصب میکند و قهرمان شمشیر به دست به جای پرسئوس به جنگ او میرود. چون ازدها حالا دیگر فقط نمادی از نیروهای دهشتناک طبیعت نیست. کافی است دقت کنید سرجیو رادونژ که اکنون قدیس حامی روسیه تلقی میشود، دیمیتري دونسکوی رهبر اسلاوهای مسیحی را برای جنگ با تاتارها یا مغول ها برکت داد و دیمیتري دونسکوی و لشکر اسلاوش با بهره گیری از توپ و سلاح گرم، توانستند مغول ها را در نبرد کولیکوف شکست دهند. توپ و تفنگ که



**In the days of the Golden Horde'
Depiction of the Russians paying tribute
to the Tatar rulers in the 14th century,
after a painting by A, F, Maximov.**

درازند و آتش بیرون میدهند یادآور ازدهایی هستند که از دهانش آتش بیرون میدهد و جانشین مار پیچیده به دور درخت میوه ی ممنوعه در باغ عدن شده است. توپ از بالا شبیه صلیب است و صلیب مقدس هم به روایتی از چوب درختی از نسل درخت میوه ی ممنوعه ساخته شده است. حتی گلوله ی توپ هم یادآور میوه ی ممنوعه است. توجه کنید که سلاح گرم و موعظه های کشیش های مسلح به صلیب، ابزارهای فتح تمام دنیا توسط لشکرهای اروپایی بودند و در تمام این مسیر، به نظر میرسید اروپاییان دارند با ابزار سقوط از بهشت، اشرار را به جای تاتارها یا به قول خودشان تارتارهای تارتاروس یا جهنم به کار سرکوب میکنند. و البته قطعات کمکی دیگری هم برای تکمیل پازل این اسطوره هستند.



**The Apparition of Our Lady to
Saint Sergius of Radonezh, 19th
century**



Prince Alexander Nevsky begs Batu Khan for mercy for Russia, late 19th century

درخت میوه ی ممنوعه و مار، برای سقوط، باید حوا را در کنار خود داشته باشند که او هم جانشین همان الهه ی هیولا و متشبه به اژدها است و مابه ازای حوا و این الهه بایستی به دوران سلیمان بیفتد که مسیری را که با پدرش داود آغاز شده بود تکمیل کرد. اینجا ایزد مادینه به شکل ملکه ی سبا درمی آید. ملکه ی سبا موقع دیدار با سلیمان، در بین یارانش سییل یا زن پیشگویی را به سراغ او فرستاد. سییل در مقابل تیر چوبی که یک پل را نگه میداشت سجده کرد. سلیمان دلیل این کار را پرسید. سییل پاسخ داد درخت این تیر، از نسل درخت میوه ی ممنوعه در باغ عدن است و منجی جهان در آینده بر روی صلیبی از این چوب مصلوب میشود. سلیمان دستور داد تیر را دریاورند و در جایی دفن کنند. ولی بعدها

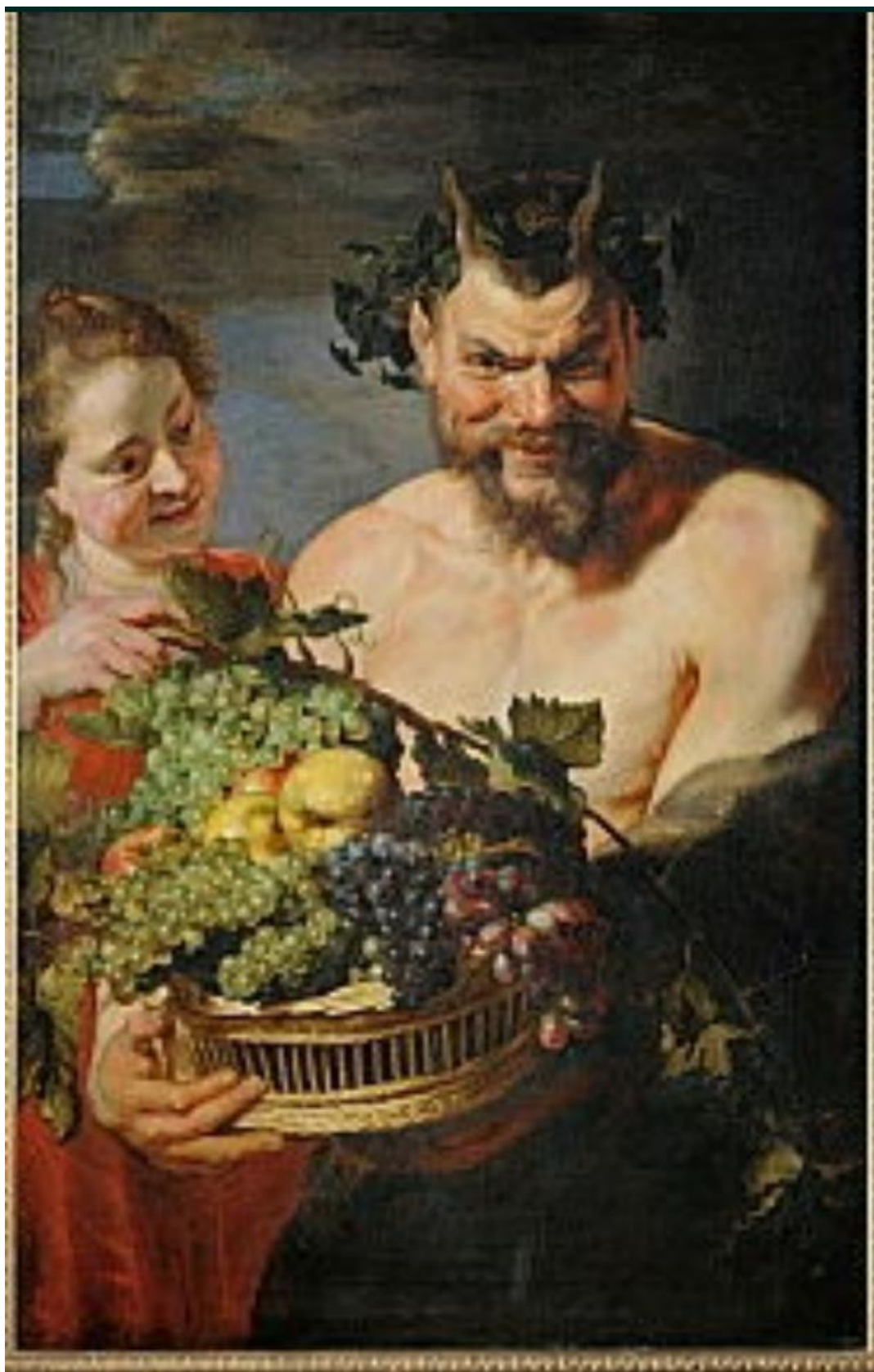
آن را از زمین درآوردند و از چوبش صلیب مقدس را ساختند و عیسی را بر آن مصلوب کردند. به روایتی دیگر، سلیمان دستور به سوزاندن تیر داده بود و سیل هم بالای تیر، خود را در آتش سوزاند. این قطعه، همان قطعه ی آتش گرفتن سمله مادر دیونیسوس و تولد دیونیسوس نوزاد از خاکستر او است و حکم نابودی انگور برای آزاد شدن شراب از میوه را دارد که چون الهه یا کالبد مادی، بدن فیزیکی خدا است، درواقع رهایی روح مرد خدایی از جسمش با شهادت را نشان میدهد. البته سرژیو رادونژ شهید نشده، چه رسد در ارتباط با شراب! ولی سرژیوس دیگری را در افسانه های اروپایی داریم که دوست محمد پیامبر عرب ها بود و دشمنانش در زمان مستی محمد، او را کشتند و آلت قتاله را در دست محمد خوابیده گذاشتند. پس از آن، محمد شراب را ممنوع کرد. این در حکم قتل انگور توسط شراب است. روح شراب، دیونیسوس مست است که سنتورهای اسب-انسان و سائیرهای بز-انسان، و نیز زنان رقصنده ی موسوم به باکانت و مئناد او را احاطه کرده اند. ترکیب زن و بز و اسب، به شایعاتی رهنمون میشود که درباره ی ملکه ی سبا گفتند و او را دارای پاهایی پشمالو شبیه پاهای خر و بز وصف کردند. ترکیب خر و بز و انسان در افسانه ی دیونیسوس، مرد چاق بزمانند خرسواری موسوم به سیلنوس است. خر او زمانی متوجه حمله ی تیتان ها به خانه ی زئوس شد و با صداهایی وحشتناک، آنها را فراری داد. مارک گراف، این صحنه را یادآور صدای غرش توپ ها در جنگ، و تیتان ها را همان تارتارها و



A. BACCHANTE.



BACCHANTE .accompagnée d'un Tygre.



ساتر و دختر با یک سبد میوه

پیتر پل روبنس



دیونیسوس و مائندها، 1901

بنابر این تاتارها یا مغول ها میبیند. در اروپا ملکه ی سبا را گاهای زنی سیاهپوست با پاهای غاز وصف میکردند و جالب این که داستانی هم درباره ی آگاه شدن رومیان از حمله ی گاول ها در اثر سر و صدای غازها داریم. در اینجا رومیان به جای زئوس نشسته اند که نظم دنیا را تعیین میکند و به عصر طلایی خاتمه داده است. دیونیسوس برای گسترش فرمانروایی زئوس با لشکر ساتیرها و سنتورها و باکانت هایش ملت ها را در هم میکوبید و در همه جا آیین های ارجی و شرابخواری خود را تحمیل مینمود. دیونیسوس ارجی و خمار موسوم به سبازیوس، همان صباوت یا یهوه خدای یهودیان و معادل زئوس رومی دانسته میشد:

“the tale of Jonah”: mark graf: chronologia: 2/5/2012

مارک گراف، دو سال بعد، در مقاله ی دیگری، به موضوع دیگری پرداخته که شاید خودش هم متوجه ارتباط آن با مطالب بالا نشده باشد و آن، تولد آدونیس است. میرا مادر آدونیس پس از باردار شدن در اثر هم خوابگی با پدرش، از شرم به خدایان پناه میبرد و به درختی تبدیل میشود و زنان با بریدن شکم درخت، نوزاد را که آدونیس است از آن بیرون میکشند. مارک گراف، این را با سزارین مقایسه میکند و به متولد شدن سزار با شکافتن پهلوی مادرش ربط میدهد. البته سزار پسر خدا بود ولی خدا هم پدر همه ی انسان ها است از جمله

میرا. مارک گراف، با توجه به تشبیه الهه به آب، این داستان ها را با داستان دیگری درباره ی جادوگران فرعون خنوپس مرتبط میکند و از سزارین آب صحبت میکند: فرعون با 20 زن زیبا و جادوگرش جعجام آنخ، در قایقی در رودخانه به تفریح رفته بودند. یکی از زنان، جواهر زیبایی ماهی شکلش از موهایش جدا شد و در آب افتاد. زن بسیار ناراحتی کرد و فرعون نتوانست او را آرام کند. اما جعجام آنخ، با جادوی خود، آب را از هم شکافت و بستر خشک در آن ایجاد کرد و از این طریق جواهر را یافتند و بعد با جادوی دیگر جادوگر، آب به سر جای خود برگشت. این به نظر مارک گراف، همان رفتن خدا در شکم الهه و تولد دوباره اش از او از جمله در تولد عیسی مسیح است ضمن این که به داستان هایی چون گم شدن حلقه ی قدرت سلیمان و یافته شدن دوباره اش توسط او در شکم یک ماهی مربوط میشود که در مدت غیاب این حلقه، سلیمان به فردی فقیر و ضعیف تبدیل شده بود.

“esther , myra”: mark graf: chronologia: 5/10/2014

سخت نیست که میرا را همان درخت میوه ی ممنوعه و فرزندش را همان سلاح بهشتی در دست جهنمیان و در قالب توپ و تفنگ و ابزارهای دهشتناک مولد دنیای مدرن ببینیم. الان رسانه هم کار سلاح را میکند و مردم، بی این که همیشه عمدا چنین قصدی داشته باشند، عملا با آن مثل یک سلاح و یک ابزار خدایی کار میکنند. آیا رسانه تکرار الهه و ما تکرار خدا نیستیم؟ رسانه مخلوق و بنابراین در حکم دختر انسان است که از انسان حامله میشود و خود او را به شکل خدایان رسانه ای متولد میکند. خدایی که از مریم متولد و عیسی مسیح نامیده شد، سزای ماموریت خدایی خود را با شکنجه شدن و آزار دیدن تا حد مرگ دید و مردم امروزی هم به همان ترتیب حاضرند در ازای خدا به نظر رسیدن، رنج شکنندگی روانی را به جان بخرند.



